

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, March 9, 2011 Issue No: 41

FERDOSI EMROOZ

سال اول، شماره ۴۱، چهارشنبه ۱۸ اسفند ماه ۱۳۸۹

به عشق ایران، باشور آزادی و شوق رهایی ایران

آتش پیاکنیم!

A photograph of a man in a dark jacket and pants jumping over a large, intense fire. The fire is bright orange and yellow, consuming what appears to be a pile of debris or a structure. The man is in mid-air, with his body angled towards the right. The background is dark, suggesting a night scene. The overall mood is one of protest or resistance.

این چاه ناب اسلام ناب محمدی! این هم طناب‌های پوسیده از همه رنگشان!

خلاصتان کنم! یک کدام از این آخوندهای عمامه‌ای! یک نفر از این آخوندهای کت و شلوارپوش که از سالیان دور و دراز، در روغن زیتون مذهبی «پرورده» شده و دستشان توی قاپ قیمه پلو و عدس پلوی حکومتی بوده و گیرنده مداخله باد آورده الهی هستند! و یا به نحو نوعی از مواهب مذهب حاکم برخوردار می‌باشند، مقام و زندگی امروز خود که هیچ - حتی برای هفت پشتشان هم خود را بسته‌اند - به هیچ وجه مخالف تغییر حکومت مذهبی، جا به جایی قدرت فائقه اسلام ناب «پنجاه و هفتی»!، موهبت رژیم جمهوری اسلامی یا تغییر در مواد اصلی و اساسی قانون «بخور و ببر» و هم چنین زائل شدن نام بنیانگذار اسلامی و محو سیمای رهبر معظم کنونی نیستند و غیر از اینها یقین بدانید که همچنان گنجشک رنگ می‌کنند به جای «قناری» تحویلتان می‌دهند!

اظهار همدردی، گلایه، شکایت، نارضایتی، ادعای عدم پذیرش حکومت، تبلیغ اسلام نوین، دین و آئین تازه آخوندی همه و همه «خالی بندی» است! آنها همه اشان سال‌ها با نماز و روزه و حج و طاعت و عبادت ریایی و غیر ریایی و خنجر بندی و چاقوکشی در راه اسلام، آدمکشی و ترور به نام پیغمبر اسلام، سینه زنی و زنجیر زنی و قمه زنی و خودکشان مذهبی هرگز به چنین «موهبتی» نرسیده بودند که هم اکنون دارند.

بهشت خدا و حوض کوثر و تمام مواهب «بهشتی» در مقابل همه این همه مواهبی که حالا در دسترس «مافیای حاکم» قرار دارد پیشیزی ارزشی ندارد.

آنها بر این باورند همه آن موهبت‌های وعده داده شده دینی و روایتی و حدیثی، همه همه اگر باد هوا نباشد، در مقابل تمام این همه نعمت‌ها و مواهبی که اکنون در اختیار دارند، یک پاپاسی نمی‌ارزد!؟

یادتان باشد هر وقت با این فرقه که روبرو شدید، همدلی اشان دروغین است! اظهار کدورت از حکومت کنونی اشان، فریب است! این که خواهان تغییراتی در سطوح حکومتی هستند، نوعی «امیدفروشی» است و زمزمه «فروپاشی» حکومت اشان، از جمله از خیالات خاله خوش وعده‌ای عمه جانشان!

بفرمائید این چاه‌های کنده آقایان از هر جورش و این هم «طناب پوسیده از همه رنگش» و این هم مواعید و ادعای آنان از هر قسم و جنس ورقمی! هر که دارد هوس آن ته چاه بسم الله!

از شاعر باور بفرمائید:

چرخ با این اختران نغز و خوش زیباستی / صورتی در زیر دارد آن چه در بالاستی /



لزوم تُف توی صورت!

یکی از بازاریان نزدیک به «بیت رهبری» که در واقعاز معمرین بازار (و خیلی هم به او احترام می‌گذارند) به یکی از نزدیکان این بنده در تهران گفته است «آقا» به کلی با آن «آقا» چهار سال پارسال‌ها و حتی پار و

پیرار هم توفیر کرده! البته این ربطی به «ابتلائات» آقای خامنه‌ای ندارد که در نفس وجود او «تغییراتی» شده است که احتیاج به یک «شوک» دارد. به یک توپ و تشری - از آن نوع که روزی

خمینی بر سر فتوای قتل سلمان رشدی به اوزد که بروسر کلاس فقه درست را بخوان! تا از این حالت «منم» زدن بیرون بیاید و گرد و غبار تملقی که ساکنان متملق بیت رهبری - به عنوان مشاور به سر و پای او ریخته‌اند - پاک شود و «باد و بروت خودخواهی و استبدادی او بخوابد.

در شرح حال استالین نوشته‌اند بعد از یک شب میخواری هنگام صبح وقتی «پترونا» مستخدم پیر استالین، او را دید که روی کف اتاق افتاده و بیهوش است.

اما استالین در طول روز یک بار به هوش آمد ولی حرفی نزد و فقط اشاره به یک تابلوی نقاشی می‌کرد که در آن دختر بچه‌ای را تصویر کرده بود که شاخ یک بره را گرفته و به او غذا می‌داد. استالین می‌خواست بگوید که همچو حالتی دارد.

در همین حیص و بیص که مستخدم سوپ به دهان استالین می‌ریخت سر و کله «بریا» رئیس سازمان امنیت و پلیس مخفی شوروی سابق، پیدا شد و به محض این که وضع در حال جان دادن او را دید، دولا شد و به صورت او تُف کرد و یکهو چشمان استالین بسته شد و نفس او قطع گردید و مُرد!

دیکتاتور شوروی توی عمرش هرگز ندیده بود که کسی توی صورتش تُف بیندازد!

امام جمعه که توی دهان سفیر انگلیسی زد!

بدو بیراهی رامی پذیرند و به جان می خرنند تا بالاخره به آنجایی برسند که به قول ایرج میرزا: «سرش چون رفت، خانم نیز واداد»!

در ثانی انگلیسی ها معمولاً این تحفه را انباری و «ندید» می خرنند و سوا نمی کنند. گرچه به طور حتم رئیس دفتر رهبر به احمد خاتمی بابت این غلط های زیادی گفته است: چون صد آید پس نود هم پیش ماست! این گنده گویی ها چیه کردی؟!

صد البته ما بخیل نیستیم از آقا خان نوری صدراعظم گرفته تا همین آخوندها حاکم فعلی از آن سفره گسترده سفارتی، خیلی ها لقمه گرفته و بهره مند شده اند و شیخ احمد خاتمی هم یکی از آنها؟! حالا گیریم یکی هم توی دهن سفیر انگلیس زده باشد که ما «اینکاره»! نیستیم!

گرفقیه نصیحت کند که عشق مبارز / پیاله بدش گو دماغ تر راتر کن!./

حالا بگذریم از به روایتی که می گویند خداوند در خلقت آدم، اول، شفته ی «احمد جنتی» را ریخت ولی معلوم نبود گِل اش بد! بود، خاکش الک شده نبود یا فرشته ها لجن قاطی زده و خاکه آجرو خرده شیشه لای آن ریخته بودند و پس از این که خداوند ریخت مخلوق خود را دید از این «خَلَقَ الله» خوشش نیامد. کراهت پیدا کرد آن را پرتش کرد گوشه خاک و خل ها و زباله های بهشت و دوباره از سر. دست به «آدم سازی» زد! تبارک الله احسن الخالقین! که آدم ابوالبشر بود خلقت دست ساز دیگرش که حرفی ندارد: حوا خانم! اما راستش شما که غریبه نیستید، این بنده هر چه فکر می کند که این «آیت الله احمد خاتمی» از کجا سروکله اش میان این همه آخوندی - که از صدر مشروطیت تا به حال اسمشان را خوانده، دیدارشان کرده، به حضورشان رسیده و یا از بوی گند دهانشان فراری - و یا مجذوب خلق و خوی آنها شده - این یکی از کجا پیدا شده جز این که او را از لُج حجت الاسلام محمد خاتمی - برای این که بعضی اوقات او را به جای نامبرده «لای» بزنند - یکم هونه گذاشتند و نه برداشتند ایشان شد آیت الله احمد خاتمی خطیب نماز جمعه و نماینده مجلس خبرگان!

خیلی از آخوندهای فعلاً موجود محکم کاری کرده اند از قبل، هیچ سوء پیشینه ای هیچ سابقه ای از خود نداده اند انگشت نگاری نکرده، سجل ندارند، شناسنامه اشان جعلیه! کس و کارشان معلوم نیست ولی شاخص همه این ها «آیت الله احمد خاتمی است» که به قول معروف با این سوابق خیلی هم ادعایش می شود و یادش می رود که به او عنوان «آیت الله» بسته اند. نه عنوان مأمور کوره آدم سوزی «قبرستان» فرنگی ها! و یا مرده شور قبرستان بهشت زهرا! که آنقدر بگشتم! بگشید! بگشند! می کنند.

اما ایشان با آن هیکل نکره اشان عشوهای هم برای رهبر و نازخرکی برای مردم آمده و گفته اند از تابستان امسال سفیر انگلیس دو مرتبه قرار ملاقات از من خواسته و من رد کرده ام. می خواستند مرا بخرند و مأمور خودشان کنند! ولی من توی دهان سفیر انگلیس زده ام! (کی میره این همه راه رو؟!)

می دانیم که انگلیسی ها، مثل خانم بازهای حرفه ای و بچه بازها، وقتی به کسی و چیزی پیله می کنند - تا به وصال طرف نرسند و او را مال خود نکنند و زیر کار نگیرند - هر دشنام، بدو بیراه و ذلتی و خفتی و فحش و

دنیای روحانیون!! اثنی عشری به قول عالیجناب حافظ عده ای «پیراهن جاهل، شیخان گمراه» زیاد دارد. که یکی و دو تا و صد تا دو پست فقره هم نیستند ولی دو چهره که به عنوان «نماد شیخ» حکومتی می توان رویشان ضربدر زد: آیت الله احمد جنتی، امام جمعه زاپاس چرخ جلوی چهار چرخه رژیم آخوندی و آیت الله احمد خاتمی زاپاس چرخ عقب (سائیدگی اش کمتر است) می باشند.

ما که سی و چندین سال اینورتر انقلاب و لااقل ده بیست سالی آنورتر «دوران خوش فحشا و استبداد و فساد»! در حال بررسی احوالات شیخ و سرگرم «شیخ شناسی» بوده ایم و به خصوص، در این ده، بیست سال اخیر مرتب دانه های لهیده و کپک زده آنها را از توی «بساط» سوا کرده ایم (چیزی شبیه «احمد جنتی» که سال ها عینهو آئینه دق جلوی ماست) زیاد دیده ایم.



اکنون سنت ملی و مراسم باستانی ما در قلب تمام ایرانیان مبدل به حرکت رهایی و برافروخته شدن هر چه بیشتر شعله های آزادی شده است!



طنز
هادی خرسندی
خوراک خر!

های که من مرتکب خبط دگر نمیشوم
باز در این مبارزه خاک به سر نمیشوم
شعار مرگ و زندگی برای کس نمیدهم
اسیر مرده زنده یک دو نفر نمیشوم
سبز اگر که گشته ام بگو به مدعی... که من
رنگ علف شدم ولی خوراک خر نمیشوم



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

گپ و گفت:

۱ — هر رسانه دفتری بگذارد برای نامنویسی پیشنهاد اجلاس بزرگ مملکتی برای تعیین شورای حاکمیت موقت پس از فروپاشی رژیم!
— همین کار را هم یک آدم موجه می‌خواهد و یک چهره‌ای که همه حرفش را بپذیرند یا یک هیئت مدیره سرشناس!

xxx

۲ — در بعضی مجلات و نشریات مشخصاتی از اشخاص کلاهدردار، شاید، معتاد و متهم به سرقت و فسادچه زن و مرد می‌نویسند ولی با یک استثناکه این افراد اصلاً نام و آدرس و نشانی ندارند؟

— شاید قصد جنجال و رسوایی ندارند فقط می‌خواهند چوب را بلند کنند گربه دزد به ترسه یا مثل سابق بر این‌ها می‌خواهند بگویند حاجی! ما هم شریکیم!

xxx

۳ — چرا با کسانی که برخلاف حق و عدالت و بی انصافی مطالبی می‌نویسند و اراجیفی می‌بافند برخورد قلمی نمی‌کنید؟
— دوره این گونه درگیری‌ها گذشته و ما هم به قول معروف: جوانی کجایی که یادت به خیر؟!

خارج از محدوده؟!

وکیل خوب

● چشم ما را از وکیل‌های ایرانی ترسانده‌اند شما یک شخص موجه را به ما معرفی کنید ما خودمان کسی را نمی‌شناسیم!
— در جامعه ایرانی اکثریت با وکلای دادگستری است که به شرافت کار خود ایمان دارند و همه نیز آنها را می‌شناسند!
● برای کمک به رسانه‌ها هر خانواده

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه‌های تهران

سفر تفریحی!

علی مطهری نماینده مجلس (فرزند آیت الله مطهری) گفت: حادثه هتاکي و دشنام‌های ناموسی به خانم فائزه هاشمی رفسنجانی فرزند آیت الله گذشت.

— خود پدر نامبرده سفر تفریحی فائزه خانم را به بغداد به دعوت پسر صدام حسین را شتر دیدی/ ندیدی فرمودند!

دعوت انگلیس

احمد خاتمی امام جمعه موقت تهران گفت: سفیر انگلیس دوبار در تابستان امسال از بنده تقاضای ملاقات کرده که هر دو دفعه به‌وی جواب منفی دادم و تو دهنی محکمی به سفیر انگلیس زدم.
— نامبرده سپس افزود: الحق و الانصاف که ویسکی هایشان خیلی

اعلا بود!

کدام خرافات؟

امام جمعه و نماینده مجلس خبرگان توصیه کرد که چهارشنبه سوری خرافات است و در شأن ملت مانیست.
— نامه انداختن در یک چاه بی سر و ته در مسجد جمکران لابد از آیه‌های

قرآنی است و مقدس؟!

جلوی آئینه!

فرمانده سپاه «صاحب الامر» قزوین گفت: طرفداران موسوی و کروبی گوساله هستند.

— نامبرده انگار باز جلو آئینه دارد تمرین سخنرانی می‌کند!
فرمانده سلاح خانه!

سردار آنبوش فرمانده سپاه پاسداران قزوین گفت: اگر انتخابات مجلس آینده دارای ارزش شورای نگهبان نباشد، بسیار خطرناک و حتی خونین خواهد شد.

— این سردار انگار رییس سلاح خانه قزوین است و نه فرمانده سپاه.
(هر چند توفیری هم ندارد)!

بستر امام زمان!

محمد رضا رحیمی معاون اول احمدی نژاد گفت: جمهوری اسلامی ایران به دنبال بسترسازی ظهور متجی بشریت است.

ایرانی یک شیئی یا اثر معروف و عتیقه تقدیم کند تا در یک حراج بزرگ به فروش برسد و درآمد آن میان رسانه‌ها تقسیم شود».

— چطور به یک امامزاده بزینم که شب

— لابد یک میلیارد تومانی هم که دزدیده برای روبراه کردن این «بستر» است!

وسعت زندانی؟

رئیس سازمان زندان‌ها گفت: در یک سال و نیم گذشته ۵۵ هزار نفر به زندانیان اضافه شده ولی حتی ۵۵ متر هم به فضای زندان‌ها اضافه نشده است.

— بی انصافی نکنید زندانی به وسعت سرزمین ایران را نادیده می‌گیرید؟!

تشریف فرمایی

خبرگزاری جمهوری اسلامی: آیت الله خامنه‌ای ۶ ساعت از وزارت اطلاعات بازدید کرد.

— صل الا محمد. به خونه امام خوش آمد؟

خالی بندی!

حجت الاسلام سید ابراهیم رئیسی معاون اول قوه قضائیه به دستگیری‌های دسته جمعی و آمار بالای بازداشت شدگان اعتراض کرد.

— ... نامبرده سپس دستور داد امضای احکام سایر بازداشتی‌ها بماند برای فردا!

پایگاه واجبی!

رهبر رژیم گفت: وزارت اطلاعات پایگاه عظیم جهاد در عرصه جنگ اطلاعاتی است.

— هم چنین انبار «کاسه واجبی» سربازان بی پدر و مادر امام زمان! **کفتار و مرده خور**

روزنامه رسالت نوشت: کفتارها بر روی جسد قذافی به پرواز درآمده‌اند.

— مرده خورها اطراف آقا خامنه‌ای را ملاحظه نمی‌فرمائید؟! **به کدام جرم؟**

فخرالسادات محتشمی پور (خواهر موسس حزب الله و تروریسم در خاورمیانه) این درد را به کجا بریم که حکومت اسلامی در عوض دلجویی از زانی را که همسرانشان به جرم اندیشه درز ندانند، آنها را به زندان‌های امنیتی می‌برند.

— خیال بد نکنید می‌گویند «سوئیت خانوادگی» برای ملاقات با همسرانشان است!

شدیدتر؟!

فرمانده نیروی انتظامی گفت: باید با دستگیر شدگان برخورد شدید کرد.

— یعنی شدیدتر از «تجاوز کهریزک» و

جمعه به شب جمعه در آنجا وجوهات نذری جمع کنیم؟! **حاجتمندتر!**

● پدرم به ایران رفته بود که دختر دوستش را برای من عقد کند و بیاورد.

«استعمال باتوم»؟! ...! **مراقبت!**

خبرگزاری سبز: جلوی منازل آیات عظام و مراجع در قم کیوسک و دوربین کار گذاشته‌اند.

— می‌خواهند نگذارند مبدا برای بدنام کردن آقایان یواشکی «صیغه» برایشان ببرند!

ایشان هستند!

روزنامه ابتکار نوشت: علی عبدالله صالح رئیس جمهور یمن گفت: من هم می‌روم.

— آقای علی خامنه‌ای می‌گوید من مگر مثل بن علی و علی عبدالله و مبارک اسدالله به میهمانی آمده‌ام که به این

زودی‌ها بروم؟!

مستمری

رئیس قوه قضائیه گفت: عده‌ای قانون شکن حرف‌های خود را منتسب به رهبر و ولایت می‌کنند.

— رهبر مستمری و جیره اشان را این طور مقرر کرده است! **تریاک عیدانه!**

فرمانده نیروی انتظامی در مورد ورود محموله سی تنی مواد مخدر به کشور توضیح داد.

— اختصاص به «عیدی دادن» از سوی رهبر داشت! **ضربه زدن؟!**

حسین طائب ئیس سازمان اطلاعات سپاه گفت: قتل‌های زنجیره‌ای برای ضربه زدن به سازمان اطلاعات کشور بود.

— آن قتل‌ها و فجایعی که حضرتعالی مرتکب شدید را به چه حسابی می‌گذارید؟! **حساب بانکی!**

فرمانده بسیج گفت: به زودی اروپا و آمریکا از نفت و گاز مسلمانان محروم خواهند شد.

— پس آخوندهای ما «دست خر» تو حسابشان، در بانک‌های خارجی می‌گذارند؟

بیچاره مسیح!

وزیر ارشاد اسلامی گفت: حضرت مسیح یارو یاور حضرت مهدی به شمار می‌رود.

— مثل این که می‌خواهند یک چاه دیگر هم برای ارباب رجوع «مسیح» در جمکران حفر کنند؟!

ولی فعلاً مادر بیهو او را برای خودش صیغه کرده است!

— از قدیم می‌گفتند خواهی که ده به چایی اول ببین کدخدا! ...!

خواسته‌های انسان را - با توجه به احتمال دسترسی به آنها - می‌توان طبقه بندی کرد. خواسته‌های روزانه (که تقریباً به طور مستمر برآورده می‌شود مانند خوراک، پوشاک، مسکن و غیره).

مسئله‌ی بعدی آرزوهای ماست - که با توجه به منطقی بودن و کوشش و تلاش ما و کمی شانس - می‌توانیم به آنها دست پیدا کنیم، مانند: پیشرفت در کاری که داریم، رفاه بیشتر، محیط خانوادگی مناسب و آرام، زندگی در یک جامعه آزاد و مرفه.

ما در زندگی فردی و اجتماعی نیز «رویا»هایی وجود دارد. احتمال دسترسی به رویاها تقریباً صفر است. مانند رویای بردن لوتو - که طبق محاسباتی که شده در اروپا - احتمال برنده شدن یک به نود میلیون است.

بیش از صد سال است که ما آرزوی حکومتی مردمی و آزادی‌های برآمده از چنین حکومتی را داریم - و برای رسیدن به آن کوشش‌ها و تلاش‌ها کرده ایم و ظرف این مدت دست به دو انقلاب زده ایم - که در تاریخ جهان بی سابقه است (البته اگر بتوانیم دومی را انقلاب به حساب بیاوریم) اما هنوز به آرزوی خود نرسیده ایم.

در نهضت مشروطیت با هم بودیم و با هم به نتیجه رسیدیم ولی نتوانستیم آنچه را که با زحمت و مرارت و دادن قربانی به دست آورده بودیم، نگهداریم.

البته نباید از حق گذشت که بعد از انقلاب مشروطیت در زمان پهلوی‌ها به پیشرفت‌های اجتماعی و اقتصادی بزرگی نائل شدیم و در تجدد و مدرنیته گام‌هایی برداشتیم ولی به آن آزادی کاملی که در قانون اساسی آمده بود، نرسیدیم.

در سال ۵۷ با شرایط و زمینه‌ای که برای تحولات و اصلاحات - آن هم بدون خونریزی پیش آمده بود - می‌توانستیم به آرزوی خود دست پیدا کنیم ولی ناگهان از آرزوی خود گذشتیم و به رؤیا و سپس کابوس پناه بردیم. رؤیای جمهوری اسلامی. در رؤیا، و به طور منطقی کمتر وجود دارد و احساسات است که ما را به خواب می‌برد تا رؤیاهای شیرین ببینیم.

رؤیا هر چقدر شیرین، باشد، نهایت آن بیداری است و واقعیت که اگر تلخ نباشد به آن شیرینی نیست. در سال ۵۷ آرزوی همگی ما موفقیت‌ها در دست‌رسمان بود ولی به خاطر یک «رویای کاذب» به آرزویمان لگد زدیم. اکثریت ما فکر نکردیم که چگونه یک آخوند



زمستان عمر ما، در بهار آزادی ایران!

می‌تواند ما را به آرزویمان - که آزادی و عدالت است - برساند و ما را از چاله به چاه نیفکند؟! امروز من و بسیاری از هم نسلان من که

فرتوت که عمری را در حجره‌ها گذرانده و از نور آزادی و دنیای روز به دور بوده و نوشته‌ها و گفته‌های او روشنگر این تاریک بینی است،

زمستان عمر را آغاز کرده ایم همچنان آن آرزوی صدساله در روح و جانمان خانه کرده است. آرزو داریم در این زمستان زندگی شاید برای مدتی هم شده در «بهار آزادی» و در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که حکومتی لائیک و مردمی و مقید به رعایت حقوق بشر در آن حکومت کند.

این آرزو مانند سال ۵۷ جلوی دستمان است و کافی است دست‌هایمان را به هم بدهیم و با نیروی حاصله از آن، آرزویمان را به دست آوریم. در سی و دو سال گذشته هرگز چون امروز آزادی و رهایی از این حکومت چنین در دسترس ملت ایران نبوده است. ولی متأسفانه همان نسلی که در سال ۵۷ برای رسیدن به یک «رؤیا»ی پوچ، آرزو را از خود دور ساخت، امروز نیز همان راه را می‌رود. اگر در این سی و دو سال موفق نشدیم، دودلیل داشت: عدم اتحاد ما (برعکس اتحاد سران حکومت اسلامی). امروز اتحاد و یک پارچگی آنها به هم ریخته که دیگر نمی‌توانند حتی آن را پنهان کنند. اگر ما بتوانیم تا با کمی گذشت با هم متحد شویم، به آرزویمان خواهیم رسید.

اتحادی از کسانی که معتقد به یک حکومت لائیک و مردمی با رعایت اعلامیه حقوق بشر و فارغ از هرگونه ایدئولوژی هستند.

چنین مجمع و اتحادی می‌تواند به جوانانی که در داخل ایران با شجاعت و شهامت در حال مبارزه هستند نیرو ببخشد. آنها خواهند دانست که در این آرمان آزادی خواهی، تنها نیستند. کشورهای جهان نیز درمی‌یابند که نیرویی بدیلی سکولاری برای حکومت اسلامی وجود دارد.

آنها متوجه خواهند شد که اگر بار دیگر در جلوی سازمان ملل متحد در نیویورک تظاهراتی علیه حکومت اسلامی برپا شود، گروه‌های ایرانی دیگر جدا جدا به تظاهرات دست نخواهند زد. این بار آنها دست در دست یکدیگر و به عنوان یک ایرانی که غم ایران در دل دارد (و زندگی سیاه هموطنش در ایران، روزگار او را سیاه کرده است) به تظاهرات خواهند آمد.

شما نسلی که انقلاب کردید، به عنوان یک «دین» میهنی، این جوانان را دریابید تا هم آنها و هم ما به آرزویمان برسیم و زمستان عمرمان را در بهار آزادی ایران که در کنار این جوانان غیور به پایان ببریم.

سین. نائینی - سوئیس

در هفته گذشته در بحبوحه انجام تظاهرات روز سه شنبه — در آغاز همدردی با مردم تونس و مصر ناگهان اعلام شد که تظاهرات به مناسبت زادروز میرحسین موسوی خواهد بود - سپس شایع شد که میرحسین موسوی دیگر در حبس خانگی و ممنوع از دیدار حتی نزدیکانش نیست بلکه به زندان حشمتیه منتقل شده و یا در یکی از «آپارتمان‌های امن» وزارت اطلاعات نگهداری می‌شود.

آشکارا مأموران امنیتی هم از جلوی منازلشان هم برجیده شد و از صبح دوشنبه اعلام شد که تظاهرات به خاطر آزادی موسوی و کروی از زندان است و نه شعار معروف: زندانی سیاسی آزاد باید گردد!

بدین ترتیب «حبس خانگی» و انتقال به زندان حشمتیه و «نگهداری امنیتی» — اگر نخواهیم بگوییم «بازداشت امنیتی» آیندو گردید و به این ترتیب یک «اشتباه لپی» — جنبش سبز به عنوان «تظاهرات به خاطر روز تولد میرحسین موسوی» — رفع و رجوع گردید. روز سه شنبه ۱۱ اسفند تظاهرات سیاسی اعتراض گسترده‌ای در تهران و بسیاری از شهرهای بزرگ برگزار شد.

در این فاصله به موازات تغییرات در چگونگی تظاهرات مردمی که «رأی خود را می‌خواستند» مبدل به «اعتراض به تقلب در انتخابات» شد و موضوع بی ربط «کودتای احمدی نژاد» تعویض گردید و سال گذشته در چندین مورد منجر به تظاهرات آشوب‌های وسیعی گردید که چند روز ادامه پیدا کرد و همراه با قلع و قمع مردم، شعار «مرگ بر دیکتاتور» نیز به

آن اضافه شد و بر اثر کشته شدن چند تن شعار «سیدعلی قاتله، ولایتش باطله»! نیز به آن افزوده گردید.

در همین حال جنبش مردم تونس و مصر نیز انگیزه دیگری برای ادامه این تظاهرات شد که با تقلب، در انتخابات خرداد سال ۸۸ در ایران آغاز شده بود.

در تظاهرات قبلی علاوه بر شعار تند علیه سیدعلی خامنه‌ای و «مرگ بر جمهوری اسلامی» تصویر رهبر هم توسط تظاهر کنندگان پاره شد - در همین حال مجموعه این تظاهرات — که اوج آن در عاشورای سال ۸۸ بود در روزهای بعد نیز تداوم بخشیده شد و از سوی حکومت «فتنه» نامیده شد و ارگان‌های مسئول و غیر مسئول خواستار محاکمه سران این «فتنه» — موسوی و کروی علاوه بر آن تحت تعقیب قرار دادن «محمد خاتمی» رهبر اصلاحات گردیدند، هم چنین محاکمه هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس خبرگان — که حاضر به رد خواسته‌های موسوی و سایر «فتنه سازان» نشده بود و بر



حضور ۶ ساعته رهبر در وزارت اطلاعات؟!

مشکوک بودن انتخابات ریاست جمهوری صحه می‌گذاشت. تظاهرات ۲۵ بهمن و سپس ۱۰ اسفند در تهران و گسترش آن نشان داد که این جریان «ریشه دار» می‌رود که در آینده — تداوم آن در سه شنبه‌های هفته آینده و شب چهارشنبه سوری به صورت «غائله وسیع تری» درآید که تظاهرات گسترده‌تر و شعارها تندتر شود و هم به میزان خشونت مأموران افزوده گردد و مردم که به طور مستقیم تری رهبر رژیم را نیز هدف قرار داده و به طور جدی خواستار برکناری سید علی بعد از مبارک بن علی شوند: یعنی آن بهمن سیاسی که غلطیده بود، بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شد.

معمولاً بهمن‌های طبیعی که از اوج قله‌ها در ارتفاعات بلند به زیر می‌آید، چیزی شبیه به بهمن‌های سیاسی است که از قله نارضایتی و خشم مردم فرو می‌غلطد - که قبل از غلطیدن در بستر جامعه، ابعادی نه چندان بزرگ دارد ولی به مرور که فرو می‌غلطد، سنگینی آن و ابعادش پر ابهت‌تر می‌گردد که همه

چیز را در مسیر خود منهدم می‌سازد و به همین دلیل تظاهرات ۲۵ بهمن و اول اسفند تدابیر امنیتی رژیم و محاصره قصر سید علی خامنه‌ای بیشتر و شدیدتر شد. گرچه از آن فاش شده بود که در مقر اقامت ایشان پناهگاه‌های متعددی است که می‌تواند نامبرده را به محل‌های امن تری برساند.

در این میان — با وجود انکار مقامات امنیتی و انتظامی از گسترش اعتراضات مردمی در تهران و شهرهای بزرگ و اصرار در محاکمه سران فتنه — احمد منتظری فرزند آیت الله حسینعلی منتظری و رئیس دفتر او، پیشنه‌ای ارائه کرد که به جای ادامه این جنجال و درگیری‌ها، جلسه‌ای با حضور خامنه‌ای، خاتمی، هاشمی، کروی و موسوی تشکیل گردد و در این جلسه پنج نفره با گفتگوی مستقیم و دوستانه مسائل را حل کنند تا به قول نامبرده نور امیدی در قلب همه ملت دمیده شود.

از زمان خمینی نیز از این گونه اختلافات جناحی وجود داشت که خود حضرت امام به آن دامن می‌زد و سپس برای اثبات نبوغ و «چم و خم» کدخدانمنشی خود، آن را حل و فصل می‌کرد.

از طرفی می‌دانیم که آیت الله منتظری و فرزندان و خانواده‌اش متعهد به حفظ رژیم جمهوری اسلامی هستند و مهم‌تر این که «منشور ولایت فقیه» را فقیه عالیقدر نوشت و از آن قبایی دوخت و بر اندام خمینی «پُرو» کرد و به او پوشاند و حتی جانشین امام شد و روح الله خمینی بسیاری از توصیه‌های او را بدون چون و چرا می‌پسندید و می‌پذیرفت کما این که

در میان تمام آیت‌الله‌های شورای انقلاب، تنها او با رفتن دکتر شاپور بختیار به پاریس و توافق میان رهبری سیاسی و مذهبی در یک ملاقات حضوری مخالف بود و بالاخره هم مانع چنین توافقی شد.

با چنین سوابقی (با تمام دوران مغضوب شدن منتظری و دشواری‌های بعدی بعد از درگذشت امام) اکنون فرزندش احمد منتظری در نامه‌ای سرگشاده طرفین متخاصم و لاقبل رهبر را که در موضع قدرت قرار دارد و کسانی را که به پشتوانه‌ای از نارضایتی عمومی می‌نازد، به مذاکره با هم فرامی‌خواند.

امید حجت الاسلام منتظری به این مذاکره دوستانه بر حسن نیتی است که هر پنج نفر به «بقای جمهوری اسلامی، چارچوب قانون اساسی رژیم» تداوم ولایت فقیه دارند.

یک روز پس از این «دعوتنامه» اعلام شد که موسوی و کروی هرگز زندانی نبوده‌اند ولی مسلم این که پیش از آن تأکید شده

اتوبوسی آمد و هوا دیگر شد.



علیرضا میبدی

نوجوانی که پر از دانش بود

جراثقالی شد

باز افسوس سراغ تو گرفت

باز یک آینه با سنگ شکست

باز یک فاحشه از سایه دیوار گذشت

باز

اتوبوسی که پر از عاشق بود

ته یک دره پرآب

به دریا پیوست

باز سفته‌ای را دادند

کُلیه دخترکی را بُردند

باز

یک نفر جنگل را

به تبردار سپرد

باز ساعت دیواری

یادم آورد که من عمرم را

— که به اندازه یک ثانیه بود —

بین این عقربه‌ها گم کردم

و در آنسوی حیاط

گره‌ای لای علف پنهان شد

.....

.....

ناگهان

اتوبوسی که پر از فاخته بود

جلو خانه ما ترمز کرد

و بهاران آمد

و هوا دیگر شد

عیادت از پدر بیمار ایشان - به خانه پدر میر حسین در چهارراه گلوبندک تهران رفت و از میر حسین موسوی دعوت کرد که کاندیدای ریاست جمهوری شود و به یقین این «تشریف فرمایی»! و این دعوت رهبر چنان بود که موسوی خود را از همان لحظه رییس جمهور ایران می‌دید!

۶ ساعت حضور آیت الله خامنه‌ای در روز پنجشنبه در یک ساختمان امنیتی / به عنوان بازدید / بدون این که گردهمایی بزرگی باشد - که حتی در آن صورت هم هرگز رهبر پا به این محل نمی‌گذاشت - خبر از فعل و انفعالات جدیدی می‌دهد که باید در روزهای آینده منتظر نتایج آن بود. («پندار»)

چند وسیله زجر و شکنجه در وزارت اطلاعات برای خامنه‌ای که مهم نیست؟!

بر اساس این فرضیات احتمال داده می‌شود که مأموران با شایع کردن تغییر محل موسوی و کربوبی از خانه به زندان حشمتیه، آنها را به وزارت اطلاعات انتقال داده باشند تا روز پنجشنبه - به خصوص بعد از تظاهرات گسترده روز سه شنبه - علی خامنه‌ای با آنها دیدار و احیاناً به گفتگو و مصالحه بنشینند؟! باید متذکر شد که آقای خامنه‌ای بیش از انتخابات ریاست جمهوری نیز در اوائل سال ۱۳۸۸ برای دعوت از میر حسین موسوی برای رونق دادن به انتخابات - به عنوان احوالپرسی و

بود که در «محل امنی» به سر می‌برند و روز پنجشنبه در یک خبر غیر منتظره و غیر معمول وبی سابقه اعلام شد که آیت الله سیدعلی خامنه‌ای در ساختمان وزارت اطلاعات حضور یافته و به مدت ۶ ساعت مشغول استماع گزارش‌ها و بازدید از قسمت‌های مختلف آن بوده است.

این در حالی است که خامنه‌ای اولین کسی بوده است که همیشه از سوی مشاوران و یا دستیاران متعدد خود اطلاعاتی از آخرین گزارش‌های مأموران جاسوسی و ضدجاسوسی و اطلاعاتی و خبرچین‌های تمام ارگان‌ها و ستادها و سازمان‌های مملکتی مطلع می‌شود و دیدن یک مشت میز و صندلی و یا

اشتباه بزرگ اوباما!

**همه ارزش و اهمیت ایرانی آزاد و دموکرات به
عنوان یک کشور نمونه، پی برده اند!**

از هم اکنون پاره‌ای از نظریه پردازان در مورد چگونگی سیاست آمریکا در منطقه آغاز به کار کرده‌اند. سرانجام حوادث مصر و اینکه چگونه حکومتی جانشین رژیم حسنی مبارک خواهد شد برای آمریکا در منطقه بسیار حیاتی است، اما درازمدت صرف نظر از اتفاقات روز، منافع بنیادی آمریکا در خاورمیانه موجب خواهد شد که آمریکا در سیاست خود تجدید نظر کند.

هم اکنون بسیاری از مفسران سیاسی در اردوی جمهور یخواهان در مورد اشتباهات دولت اوباما آغاز به اظهار نظر کرده‌اند.

پاره‌ای از این مفسران معتقدند که اوباما با پشت کردن به سیاست بوش دوم مبتنی بر: گسترش دموکراسی تدریجی در

خاورمیانه مرتکب اشتباهی بزرگ شد. در حالی که بوش مصر و کشورهای متمایل به

آمریکا را شدیداً زیر فشار سیاسی قرار داده بود و از آنها می‌خواست که سریعتر به

سمت گسترش دموکراسی در منطقه‌کوشا باشند.

اوباما در نطق معروف خود در قاهره رسماً این سیاست را رد کرد و اعلام داشت که هر کشوری باید به شیوه و روش خود اقدام کند و نسخه از پیش ساخته شده‌ای برای آینده خاورمیانه وجود ندارد.

این تغییر جهت موجب شد دیکتاتورهای منطقه نفس راحتی بکشند.

پاره‌ای از این مفسران به انتخابات مصر در دوران بوش اشاره می‌کنند که طی آن تعداد کثیری از مخالفان به پارلمان رفتند در حالی که در انتخابات فرمایشی اخیر تنها یک نماینده مخالف حکومت توانست به پارلمان راه یابد.

در دو کشور مجاور ایران، عراق و افغانستان، با حضور نظامی آمریکا نوعی حکومت شبه دموکراتیک با انتخابات نسبتاً آزاد و آزادی مطبوعات ایجاد شده است اما هنوز معلوم نیست زمانی که نیروهای امریکائی و غربی از منطقه خارج شوند آیا دموکراسی در این دو کشور پایدار خواهد ماند؟

آنچه امروز بیش از همیشه مورد توجه ناظران سیاسی منطقه قرار گرفته نقش کلیدی ایران در تعیین سرنوشت منطقه است. حوادث چند هفته اخیر بیش از همیشه توجه جهانیان را به ایران و ارتباط آن با حوادث منطقه معطوف کرده است.

در حالی که سرانجام نشان داده شد که آمریکا و دیگر کشورهای غربی نخواهند توانست با اتکاء به نظام‌های دست نشانده‌ای مانند مصر و تونس در برابر موج واپسگرایی و ترور یسم مقاومت کنند، باید پرسید آیا اکنون آنها به ارزش و اهمیت ایرانی آزاد و دموکرات به عنوان یک کشور نمونه پی برده‌اند؟

تجربه سی و دو سال استبداد سیاسی، فساد حکومتی و دیکتاتوری مذهبی در ایران شرایطی ایجاد کرده است که امروز مردم ایران بتوانند با استقرار یک حکومت دموکراتیک و آزاد برای تمامی منطقه سرمشق و نمایانگر آینده شوند. پیروزی دموکراسی و استقرار آزادی در ایران یگانه مسیر و راه حل رویارویی عملی با ترور یسم اسلامی و دیگر مسائل بغرنجی است که اروپا و آمریکا ناگزیر از رویارویی با آن هستند.



دکتر شاهین فاطمی
استاد دانشگاه - نویسنده

دستیابی به وسایل برقراری حکومت قانون و دموکراسی واقعی پیش رفت اما قبل از رسیدن به سر منزل مقصود دستخوش اعوجاج شد و متوقف ماند. چرا؟ چون بذری که ایرانیان در زمین مستعد کاشتند و به خون آبیاری کردند احتیاج به مراقبت‌های هشیارانه داشت تا مراحل رشد خود را طی کند و میوه شیرین به بار آورد. در این کار غفلت شد. تندروی به اعوجاج و اعوجاج به گمراهی و سرگردانی و در نهایت امر بازگشت به نوع قرون وسطایی استبداد انجامید.

بساط سنتی استبداد برچیده شد. حکومت قانون در میان آمد. دارای پارلمان و احزاب و مطبوعات و قوه قضائیه شدیم اما زیر بنا تغییر نکرد. ایران در دهه هفتم قرن بیستم از لحاظ ظاهر کمترین شباهتی با ایران ابتدای قرن نداشت. کشوری بود برخوردار از پیشرفت‌های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی و صنعتی.

شاه و نخست وزیر و اکثر مدیران عالی رتبه مملکتی مردمانی متجدد و تحصیلکرده، آشنا با اوضاع و احوال جهان و زمان بودند اما همچنان در یک سیستم غیر دموکراتیک زندگی می‌کردیم و همه اسیر «سیستم» بودند. از شاه و نخست وزیر گرفته تا وکیل مجلس و روزنامه نویس و کارمند اداره ثبت اسناد.

سیستم دموکراتیک بود که مملکت بدان احتیاج داشت و انقلاب به ضرورت آن نیاز شکل گرفت. «صدای انقلاب» که شاه نیز آن را شنید، تغییر سیستم مدیریت مملکت را می‌طلبید. یعنی باز گرداندن حقوق مصرح در قانون اساسی به ملت، تشکیل مجلس و احزاب واقعی و تأمین آزادیهای اساسی.

درست در آن موقع که شاه صدای انقلاب را شنید و به دست او و با حضور او، با روی کار آمدن یک دولت دموکرات ملی و عنداللزوم تغییراتی در قانون اساسی، امکان حصول مقصود و تجدید بنای «سیستم» آسانتر و مطمئن تر می‌بود تا از مسیر دیگر، شعار انقلاب تغییرکرد و تبدیل شد به «شاه باید برود»!

اینجاست که من به خود اجازه می‌دهم دو کلمه بر سخن حکیمانه اسپینوزا بیفزایم و بگویم ملت هم باید بدان اندازه قوی باشد که بتواند از تجاوز به حقوق خود مانع شود. اگر بیش از آن قوی شده منافع خود زیان می‌رساند.



سیستم غیر دموکراتیک

**با انقلاب ۵۷ بجای دموکراسی
و آزادی، همان آزادی و حقوق مدنی
را هم مردم از دست دادند!**

انقلاب، راه دسترسی به این وسایل را بر روی ملت می‌گشاید ولی این راه، راه پر خطری است. با یک اعوجاج، ملت حتی آنچه را که قبلاً داشته است – ولو ناقص و ناچیز – از دست می‌دهد و از چاله به چاه می‌افتد.

انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ شمسی (۱۹۷۹ میلادی) که اکنون ۳۲ سال از عمرش می‌گذرد، و می‌تواند آئینه عبرت و نقشه راه برای دیگران (از جمله مصریان در حال حاضر) باشد، گواه این مدعاست. ایرانیان که انقلاب کرده بودند تا به آزادی و دموکراسی برسند، امروز حسرت دوران قبل از انقلاب را می‌خورند و همان آزادی و حقوق مدنی را که آن روزها قانعشان نمی‌کرد.

ایران، در قرن بیستم شاهد دو انقلاب بود. انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۶ و انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹. هر دو انقلاب با شعارهای ترقیخواهانه آغاز شد. مردم عدالت و آزادی می‌خواستند که اساس دموکراسی است. در هر دو مورد، انقلاب به بهای جانبازی عاشقان و پایداری رهبران و رهروان، تا مرحله



احمد احرار
**نویسنده - سردبیر هفته‌نامه
کیهان - لندن**

«باروخ اسپینوزا متفکر و فیلسوف هلندی می‌گوید «دولت باید به آن اندازه قوی باشد که بتواند از حقوق ملت دفاع کند. هرگاه از آن قوی‌تر شد به حقوق ملت تجاوز خواهد کرد».

دموکراسی، هدفش حفظ تعادل قدرت است و این هدف تحقق پیدا نمی‌کند مگر با وسایل دموکراتیک: انتخابات آزاد، مجلس ملی، احزاب و مطبوعات مستقل، دستگاه قضائی سالم و نیرومند.

همدردی و شفقت، تاسف و تأثر؟!

بیش از سی و چند سال در بطن ستمگری‌ها و فجایع
بودن حالا کار به استخوانشان رسیده است!



تقی مختار

نویسنده - هنرمند و ناشر

هفته نامه «ایرانیان»

«چندی قبل مقاله‌ای با عنوان «بیانیه» عبدالکریم سروش، را مطالعه کردم، سروش در مطلب خروش آمیز خود، ضمن شرح ماجرای بازداشت داماد جوانش توسط ماموران دستگاه امنیتی حکومت اسلامی و فشارهایی که بر او وارد شده، رهبر حکومت و نیروهای طرفدار او در ایران را به تندی مورد انتقاد قرار داده و نوشته بود که آنان «قتل و غصب و تجاوز را تکلیف خود می‌دانند و برای آن حجت شرعی دارند و همین آنان را خطرناکتر می‌کند.»

حسی که خواندن گزارش سراسر لعن و نفرین عبدالکریم سروش در من برانگیخت حسی بود توأم با همدردی، شفقت و، در عین حال، تاسف و تأثر بر حال «روشنفکر»ی که دوستان و دوستدارانش به اصرار او را «فیلسوف» می‌خوانند و همچون عارفی «نواندیش» به او می‌نگرند. دیدم این «فیلسوف» و «عارف» نواندیش ماکه بیش از سی سال است در متن و بطن آنچه در کشورمان می‌گذرد قرار داشته و دارد - و از زیر و بم همه ستمگری‌ها و فجایعی که توسط حکومت اسلامی بر مردم ما روا شده خبر دارد - حالا که کار به استخوانش رسیده و حکومت یکی از اعضای «خانواده» - دامادش - مورد ظلم و جور قرار داده، خانواده‌اش را پریشان کرده، و سبب گریز و فرار داماد وی به غربت کشورهای بیگانه را فراهم کرده، تازه عمق فاجعه را دریافته و زبان به شکوه و شکایت گشوده است که «ز منجیق فلک سنگ فتنه می‌بارد و حکم اندر کف رندان است و داعیان دین... کفر پروری و ایمان سوزی می‌کنند و یوسفان را به گرگان می‌دهند و خلقی را به اسارت گرفته‌اند و شرارت می‌ورزند.» و

آنگاه آشفته حال و پریشان جان از خدایش رخصت طلبیده و بر «جمهوری کافر پرور اسلامی ایران» لعنت و نفرین فرستاده است!!

سروش، البته، حق دارد به خروش درآید «با جسمی ویران و روحی پریشان» - و با «خشم و درد»، به او که فردی با ایمان، خدا دوست، عارفی وارسته و حق پرست، و مهمتر از همه روشنفکری پژوهنده در امر دین و کوشنده در پالایش آن از جلوه‌های غیرالهی است - بگوید که: «خدا نیست، به خدا قسم خدا نیست، نیست»!

ولی در عجبم که چرا ایشان، در طول همه این سال‌ها، از ملاحظه جور و ظلمی که به بهانه‌های کوچک و بزرگ بر، می‌توان گفت، تمامی دیگر جوان‌های آرام و سربراه، قانع و متواضع، اهل سلامت و عافیت روا داشته شده به جوش و خروش در نیامده است. با این همه، تاسف و تأثر من از این نیست که چرا «روشنفکرانی» چون آقایان سروش و گنجی و دیگرانی که در صف ایشان ایستاده‌اند و علی‌رغم این که «بنی آدم» را «اعضای یک پیکر» می‌دانند، اینقدر دیر و فقط به هنگامی که «خود» و بستگان و اعضای «خانده‌شان» زیر تیغ ستم واقع می‌شوند زبان به شکایت گشوده و خشم و خروش نشان می‌دهند.

بیشتر از این بابت است که می‌بینم آقایان همراه و همفکرشان با آن که مدعی «تحول» و «تغییر» در اندیشه و باورهای گذشته خود هستند - هنوز و اکنون نیز، که سی و دو سال از برپایی یک چنین حکومت ستمگر، ننگین، فاجعه آمیز و سراسر جهل و جنون می‌گذرد - بین «خودشان» و «دیگران» خط قرمز می‌کشند و مخالفت و دعوای «خودشان» با رژیم اسلامی را متفاوت از مخالفت و دعوای «دیگران» با آن می‌نمایند و همچنان اصرار می‌ورزند که مشکل رژیم اسلامی در «سلطانی بودن» و «فقیه سالاری» آن است و به محض این که کلک «رهبر معظم» و «ولی فقیه عالیقدر» کنده شود، همین بساط چیده شده (و اکنون برهم ریخته) را می‌توان نظم و ترتیب داد و جمهوری مبتنی بر «شریعت نو شده» اسلام را، با مدد گرفتن از «دموکراسی اسلامی»، بازسازی کرد! و بر اساس همین فکراست که هر آنچه بر «دیگران» می‌رود را ندیده و ناشنیده می‌گذارند و هر آنچه بر «خودشان» می‌رود را بزرگ و برجسته می‌کنند.

بابک داد

نویسنده - فعال سیاسی



نذر کتک خوردن روز سه‌شنبه؟!

بایستی در روش جنبش آزادیخواهانه سبز تجدید
نظر و به طور جدی با هیولای رژیم مبارزه کرد!

به نظرم شورای هماهنگی (جنبش آزادیخواهانه سبز) باید در روش‌ها تجدید نظر کند. دایره بسته‌ای را که اکنون حول «خودی‌ها» تشکیل داده، باز کند و به روش‌های نوین برای مبارزه با رژیم ولایت فقیه، تن بدهد. نباید به صرف سخنگویی آقایان موسوی و کروبی، یک شورای در بسته تشکیل شود و این شورا «غیرخودی‌ها» را حذف کند و ارتباط خود را با بدنه‌ی جنبش و یاران این حرکت حق طلبانه ملی مسدود کند و اشتباهات بیش تری مرتکب شود.

اکنون وظیفه ما آنست که باید متناسب با فاز جدید سرکوب‌ها، ما هم برنامه‌های تازه و مستحکمی برای مبارزه با دیکتاتوری داشته باشیم؟! آیا برگزاری راهپیمایی، آن هم هفته‌ای یکبار کافی است؟! آیا نباید قالب زمانبندی و من در آوردی «سه‌شنبه‌های خرید» را به «روزهای اعتراض» تبدیل کنیم؟

تعیین روزهای سه‌شنبه برای تجمعات اعتراضی، درست مثل این است که ما به حکومت مهلتی یک هفته‌ای می‌دهیم تا نفسی تازه‌کند، تجدید قوا کند، سازماندهی شود و در هر سه‌شنبه، تعدادی از جوانان ما را بکشد یا دستگیر و زندانی و شکنجه‌کند. اینگونه مافقط هفته‌ای یک بار، فرصت سرکوب داوطلبانه (!) مردم را به اوباش حکومتی می‌دهیم و هر هفته از شمار مردمی که دارای انگیزه مبارزاتی هستند، کم و کمتر می‌شود و دامنه دستگیری‌های جمعی بیشتر و بیشتر می‌شود. در این فاصله البته، نه از اذیت و آزار و شکنجه روحی و جسمی موسوی و کروبی و سایر زندانیان دست بر می‌دارد. نه اعدام‌ها را متوقف می‌کند و نه زندانیان عقیدتی را آزاد می‌کند. و نه قدمی به عقب می‌گذارد!

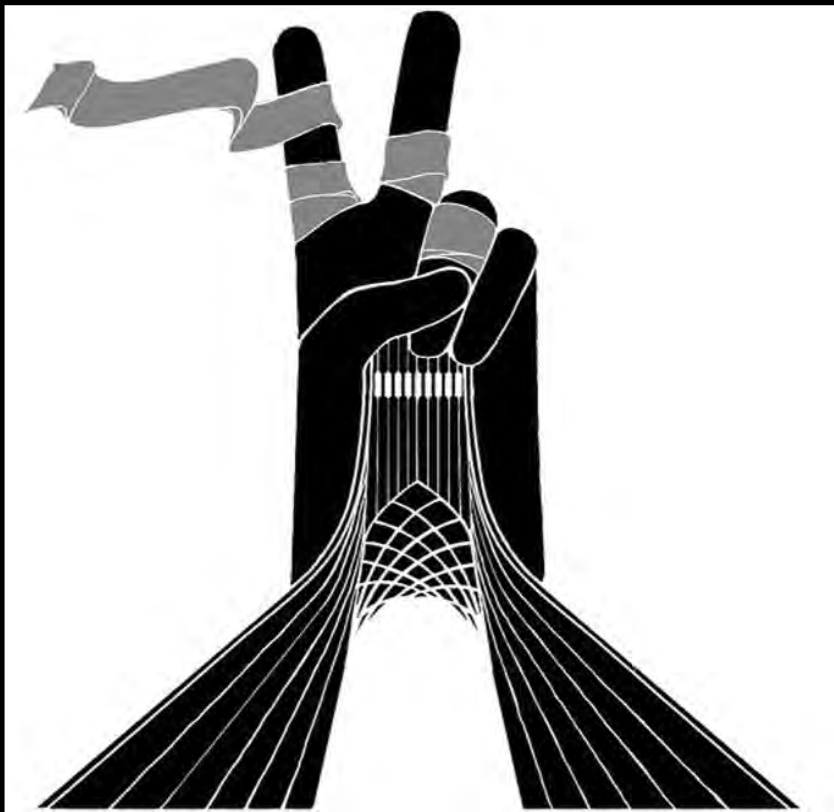
آیا ما «نذر» کرده ایم سه‌شنبه به سه‌شنبه به خیابانها برویم، کتک بخوریم، قربانی و اسیر تقدیم حکومت کنیم؟ چرا متناسب با اقتضائات این مبارزه، تاکتیک و روشهای مناسب را انتخاب نمی‌کنیم؟

گویا ما خودمان بهترین روش را برای تخلیه شور حق طلبانه مردم برگزیده ایم! اگر جنبش در وضعیت کنونی، موقعیت را بدرستی نشناسد و اگر متناسب با پتانسیلی که در مردم وجود دارد، تغییر روش ندهد و اگر متناسب با رخدادهای تلخی که در حال وقوع اند، نتواند روزآمد شود، تردیدی نیست که باید نگران جان موسوی‌ها و کروبی‌ها باشیم و هم برای صدها زندانی سرشناس و ناشناس دیگر هم عمیقاً دلوایس باشیم.

به نظرم شورای هماهنگی راه سبز امید، باید در روش‌ها تجدید نظر کند. با سیاسیون مشورت کند و دایره بسته‌ای را که اکنون حول «خودی‌ها» تشکیل داده، باز کند و به روش‌های نوین برای مبارزه با این هیولای هفت سر (نظام ولایت فقیه) تن بدهد. نباید به صرف سخنگویی آقایان موسوی و کروبی، یک شورای در بسته تشکیل شود و این شورا «غیرخودی‌ها» را حذف کند و ارتباط خود را با بدنه جنبش و یاران این حرکت حق طلبانه ملی مسدود کند و اشتباهات بیشتری مرتکب شود.

در این وضعیت حساس و خطیر، با طرح «سه‌شنبه‌های خرید» نمی‌توان با نظامی سرکوبگر مقابله کرد و این حکومت را به آزادی زندانیان و سران جنبش و رعایت موازین دیگر مجبور کرد. این طرح‌های عجیب، که به شوخی و بازی کودکانه شبیه ترند تا به «تاکتیک مبارزاتی»، فقط باعث تخلیه تدریجی شور و فرسایش عزم ملت برای مبارزه می‌شوند.

حکومت اسلامی و اصلاح طلبی در برابر یک نیروی سوم سیاسی!



نیروی سکولار در خارج از کشور می‌تواند نقش اساسی در آینده ایران داشته باشد!



اسماعیل نوری علا

بن بست دل شکن!

برای آن کسی که به شتاب پی مقصودی می‌رود «رسیدن به بن بست» سخت دردآور است. به ایران مان که بنگریم گرفتاری در چنین بن بست دلشکنی را می‌بینیم. حکومت مذهبی و مخالفان اش در برابر هم صف کشیده‌اند و بهم دندان نشان می‌دهند اما هر دو حس می‌کنند که رابطه‌شان در تعلیق بن بست خانه‌ی محصور مهندس موسوی یخ بسته است. جانین بالاخره پا به درون خلوت خصوصی خانه‌های موسوی و کروی نهاند، به این سودا که با این عمل جنبش سبز را از نفس می‌اندازند. غافل از اینکه جنبش سبز در آن خانه‌ها نیست. آن خانه‌ها انبارهای باروتی هستند که جرقه سیگاری می‌تواند آتش‌فشانی از خشم را در جنبش سبز جاری در خیابان‌های ایران جاری سازد.

انبارهای باروتی نشسته در بن بست که فقط تیک تاک ساعت انتظار سکوت اش را می‌شکند و همین تجربه‌ی بن بست است که بر هر فعال سیاسی خارج کشور واجب می‌کند تا صدا بلند کرده و به حکومت او باش اخطار کند که هرگونه سوء قصدی به جان آن دو تنی که یک سال پیش صراحتاً به نجات همین حکومت برخاسته

بودند تنها تیر خلاصی است که به پیشانی خویش شلیک می‌کند.

رفتار حکومت با اینان، بیش از هر عمل دیگری، ماهیت جنایتکارانه‌ی خود حکومت را افشا کرده و درهای هر نوع آشتی را مابین حاکمان و دلسوزان شان بسته است.

سند بی اعتبار!

در اینجا بکار بردن صفت «دلسوز» از جانب من امری عامدانه است.

سایت «کلمه» ویراست دوم اعلامیه هجدهم آقای مهندس موسوی را، که گویا بر اساس اظهار نظرهای بیش از صد تن منقح شده و به امضای آقای مهدی کروی هم رسیده و در نزد گردانندگان این سایت به امانت نهاده شده بوده، در پی حبس خانگی این دو تن رهبران «راه سبز امید» منتشر ساخته است؛ یادگاری که در آن آشکارا می‌توان حرکت صعودی مواضع این دو تن را دید، حتی اگر، دیگر باره، اهداف جنبش سبز را با ادبیاتی این چنین توصیف کند:

«جنبش سبز با پای بندی به اصول و ارزش‌های بنیادین انسانی، اخلاقی، دینی و ایرانی که در فرهنگ این سرزمین ریشه تنیده‌اند، خود را منتقد و پالایشگر روند طی شده در نظام جمهوری اسلامی ایران در سال‌های پس از انقلاب می‌داند و بر این اساس، حرکت انتقادی در چارچوب قانون اساسی و احترام به نظر و رأی مردم را وجه همت خویش قرار خواهد داد».

اما من انتشار نسخه‌ی دوم «منشور جنبش سبز» را (با همه‌ی پیشرفت‌ها و نوآوری‌های هیجان انگیزش) نوش داروی پس از مرگ سهراب (و البته «ندا») می‌دانم و اعتقاد دارم که اگر این

منشور (در شکل کنونی خود) در همان تابستان و خزان ۸۸ منتشر شده بود می‌توانست به جریان مبارزاتی مردم ایران کمکی بسزا کند؛ حال آنکه اکنون داستان مردم و حکومت دیگر از حد و حدود «انتقاد و پالایشگری» و «حرکت انتقادی در چارچوب قانون اساسی» گذشته است و این سند تنها به درد کسانی می‌خورد که شتابان به خارج کشور آمده‌اند تا با موازی سازی‌های معمول خود «جایگزین اسلامی» دیگری را برای حکومت اسلامی کنونی بوجود آورند.

بدین ترتیب پس، برای کسانی که در یک سال و نیمه‌ی اخیر مجدانه کوشیده‌اند تا نشان دهند که جنبش سبز زنده و سیال است اما جنبشی مذهبی نیست (حتی اگر که دور رهبر مذهبی داشته باشد) و برای بازگرداندن ناممکن ایران به دوران طلایی امام خونریز اسلام‌پرست‌ها بوجود نیامده، و لازم است که ماهیت واقعی آن هر چه بیشتر آشکار شود تا در زیر دست و پای محافظه کاری‌های طبیعی خواستاران اصلاح طلب حفظ حکومت اسلامی‌له نشود، نباید جای تعجبی وجود داشته باشد که ببینند، در همین منشور منقح، متهم به «اعلام مرگ جنبش سبز» و «وابستگی به بیگانگان» شده‌اند.

فریاد، خفه شوید!

«منشور» جدید انتشار که معلوم نیست پس از حبس خانگی موسوی و کروی و کوتاه شدن دست‌های ارتباطی شان با جهان بیرون، دستی هم در آن رفته است و یامی توان آن را سندی معتبر دانست – بر مشفقان جنبش سبز سکولار ایران چنین می‌تازد تا شاید ماهیت آن را منکر و سبزی اش را در تصرف سبزی مذهبی خود درآورد:

«تظاهرات ۲۵ بهمن و پس از آنابر بطلان این ادعاگواهی داد که نه تنها جنبش نمرده یا بی اثر نشده، بلکه از پیش زنده‌تر است و می‌تواند اصول، اهداف، هویت، چشم‌اندازها و راهکارهای خود را برای مخاطبین و همراهانش روشن کند. همان کلمات ساده و صمیمی کافی بود تا نشان دهد که میزان صحت و سقم ادعاهایی که با برنامه‌ای حساب شده و با مضمون واحد مرگ یا خاموشی جنبش سبز، از جانب دو جبهه‌ی مشخص کودتاگران انتخاباتی و وابستگان به سلطه جویان بیگانه از منافع ملی مردم ایران مطرح می‌شود، تا چه میزان است.»

و، در ظل این سخنان، پادوهای نان به نرخ روز خور اصلاح طلبان مذهبی، جنبش سرزنده سکولارها را همدریف با جنایتکاران صدور ذیل حکومت اسلامی، اعلام‌کننده‌ی «مرگ جنبش سبز» می‌دانند! که اکنون باید قلم در کشند و زبان ببندند چون جاهل‌های محله‌ی اصلاح طلبی فریاد برآورده‌اند که «خفه شوید!».

بدین سان، به حکم قرآنی که توضیح خواهم داد، سکولارهای خارج کشور متهم به اعلام مرگ جنبشی شده‌اند - که یک سال تمام است کوشیده‌اند زنده بودن و جاری بودن اش را در رودهای گسترده‌ی اندیشه‌ی سکولاری - به همه گوشزد کنند.

جنبشی که هنوز خنجر طرح اسب تروای اصلاح طلبان را برگرد نه دارد، علیرغم همه‌ی سرکوب‌ها، دیگر باره به میدان درآمده است تا با دهان خونین شعار مرگ بر دیکتاتور را - که هم نماد ولی فقیه و هم نمودار کل رژیم اسلامی ست - فریاد زند.

باری، هنگامی که جملات منشور مذکور را کنار این عریده کشی‌های جاهلان می‌گذاریم، می‌بینیم که منظور از «وابستگان به سلطه جویان بیگانه از منافع ملی مردم ایران» همان نیروهای سکولار - دموکرات خارج کشورند که، مطابق کلیشه‌های نفرت انگیز و دانی جان ناپلئونی اسلامیت‌ها، (چون در خارج کشور به سر می‌برند و حاصل رهبری موسوی - کروی را باعث به بن بست کشیده شدن مبارزات می‌دانند) حتماً «به سلطه جویان بیگانه از منافع ملی مردم ایران» وابسته‌اند.

سنگش نیروها

در واقع، اصلاح طلبان، با این موضع‌گیری، نشان داده‌اند که در بنیاد هیچ‌گونه تفاوتی با از خامنه‌ای گرفته تا حسین شریعتمداری ندارند و، در مبارزات عقیدتی - سیاسی نیروها، کاملاً آماده‌اند تا، با دروغ گفتن و برچسب زدن، رقبای احتمالی خود را از میدان به در کنند و در این راستا گوی سکولارهای انحلال طلب را گرفته‌اند که مسلماً چشم‌شان به بیگانگانی نیست که برای یک پیت نفت می‌توانند ملتی را به آتش بکشند.

با این همه، به نظر من، آرزوی هر سکولار - آزادیخواهی باید آن باشد که آقایان موسوی و کروی صدمه‌ای نبینند و در فضائی بی قید و شرط بتوانند آزادانه آنچه را که می‌خواهند بگویند و مردم نیز آزادی‌گزینش داشته باشند تا معلوم شود که وزن سیاسی واقعی نیروهای درگیر در معرکه چیست و چه نسبتی با هم دارند.

اما آن تعرض بی پایه و این ادعای دروغ در مورد سکولارهای خارج کشور، همراه با انتقال فعالیت‌های سیاسی اصلاح طلبان مذهبی وابسته به «راه سبز امید» به سرزمین‌های فرا مرز، مهمترین معنائی که می‌تواند داشته باشد پی بردن آنان به صحت این سخن سکولارهای آزادیخواه خارج کشور است که «با انسداد کامل فضای سیاسی داخل کشور وظیفه‌ی سخنگویی جنبش به خارج منتقل شده است.»

این اصلاح طلبان، در واقع، هوشیارانه آمده‌اند تا به اجرائی کردن تئوری هائی پیردازنده که در دو سه سال اخیر از جانب سکولارهای خارج کشور مطرح شده است و، طبیعی می‌نماید که، در مقابله با صاحبان اصلی فکر، هدف کوشش‌شان هم آن باشد که اول آنها را بی اعتبار سازند تا سپس خود به «آلترناتیو سازی مذهبی»

مطلوب خویش دست بزنند.

بدینسان، صرف‌نظر از اینکه چه کسانی برای نخستین بار فکر ایجاد یک آلترناتیو سکولار در خارج کشور را مطرح کرده و در مورد تحقق آن اقدام نموده‌اند، همه‌ی شواهد حاکی از آن است که خانه‌ی در حصار قرار گرفته‌ی مهندس موسوی در انتهای آن کوچه‌ی بن بست اکنون به نماد پایان مرحله‌ی مبارزات داخل کشور و پیروی خارج کشور از آنها، و آغاز اقدامات خارج‌کشوری‌ها و تکیه‌کردن داخلی‌ها بر حمایت‌های آنان تبدیل شده است.

سکولاریسم و انحلال!

اقدامات حکومت در تحدید ارتباطات میر حسین موسوی و مهدی کروی چنان شدید است که در حال حاضر، اگر حبس خانگی آنها به محاکمه و مجازات هم نیانجامد، نمی‌توان راه خروجی برای آن یافت جز اینکه مبارزات داخل کشور چنان گسترده و عمیق شوند که حکومت، در آخرین لحظات سقوط خود، به این آخرین پناه بیاندیشد و غریقانه فکر کند که راز و رمز نجات‌کشتی حکومت اسلامی از توفانی که مردم بپا کرده‌اند در انجام‌کاری - نظیر همانی است که در افریقای جنوبی رخ داد - : رفتن ملت‌مسانه به سراغ این دو تن محصور و سپردن دولت (و نه حکومت) به دست آنان.

اقدامی که در آخرین لحظه، بنا به تجربه‌ای که در همین دو ماهه در خاورمیانه و شمال آفریقا داشته ایم، تمهیدی است که نمی‌تواند چاره‌سازی جدی برای حاکمان مذهبی باشد.

حکومت هر چه آنان را بیشتر در حبس خود نگاه دارد مفید بودن آنها را برای خود بیشتر کاهش خواهد داد.

تکرار سناریوی ۲۲ خرداد ۸۸، با این تفاوت که برنده‌ی انتخابات مهندس موسوی باشد، به حکم قوانین جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی، امری نه حتماً محال اما حتماً ناکارآمد و بی نتیجه است، چرا که حکومت مذهبی کنونی، با نشان دادن عملی ماهیت اصلی خود، همه‌ی پل‌های پشت سرش را خراب کرده است و هر چقدر هم که بماند حکم مریض دم مرگی را خواهد داشت که طبیبان اش می‌کوشند با انواع داروها و پمپ‌ها و عمل‌ها مرگش را به تأخیر بیاورند؛ همانگونه که در مرگ خمینی پیش آمد و ده‌ها طبیب داخلی و فرنگی تنها توانستند چند روزی به عمر نکبت بار او بیافزایند.

در این میانه باید به یاد داشته باشیم که ترکیب جمعیتی خارج کشور همواره و به صورتی دم افزون دارای ماهیتی سکولار بوده است؛ درست به این خاطر که آحاد این جمعیت، هر یک به دلیلی، از چنگ حکومت مذهبی گریخته‌اند. چه بهائی و یهودی و مسیحی و زرتشتی، چه بی‌خدا و دهری، و چه نواندیش مذهبی و این آخری‌ها همان هاینده‌ی رفته رفته در خاک خارج کشور به اهمیت و فواید داشتن حکومتی سکولار پی می‌برند و اگر نگرانی از بابت از دست دادن موقعیت هایشان بعنوان «مذهبیون نواندیش خواستار حفظ حکومت اسلامی» - در نزد میزبانان خارجی نبود - خیلی راحت‌تر لنگ می‌انداختند و دو اصل سکولاریسم و انحلال حکومت مذهبی را می‌پذیرفتند. اما چه باید کرد که این هم واقعیتی است که این «نواندیشان اسلامیت» اگر در دانشگاه‌ها و مؤسسات تحقیقاتی فرنگی جا و مقامی دارند علت اش وجود حکومت اسلامی در ایران است و وقتی آن حکومت نباشد این دستک و دنبک‌های دانشگاهی هم باد هوا خواهند شد!

نقش برون مرزی‌ها

در طی سه دهه‌ی بلند و صعب، خارج کشور همچون پناهگاهی عمل کرده که سکولارهای گریخته از حکومت اسلامی را در خود جای داده است، بی آنکه این سکولارها هرگز فرصت آن را یافته باشند تا تشکیلات منسجم سیاسی خود را بوجود آورند و به خود همچون یک نیروی سوم سیاسی بنگرند که حکومت اسلامی را

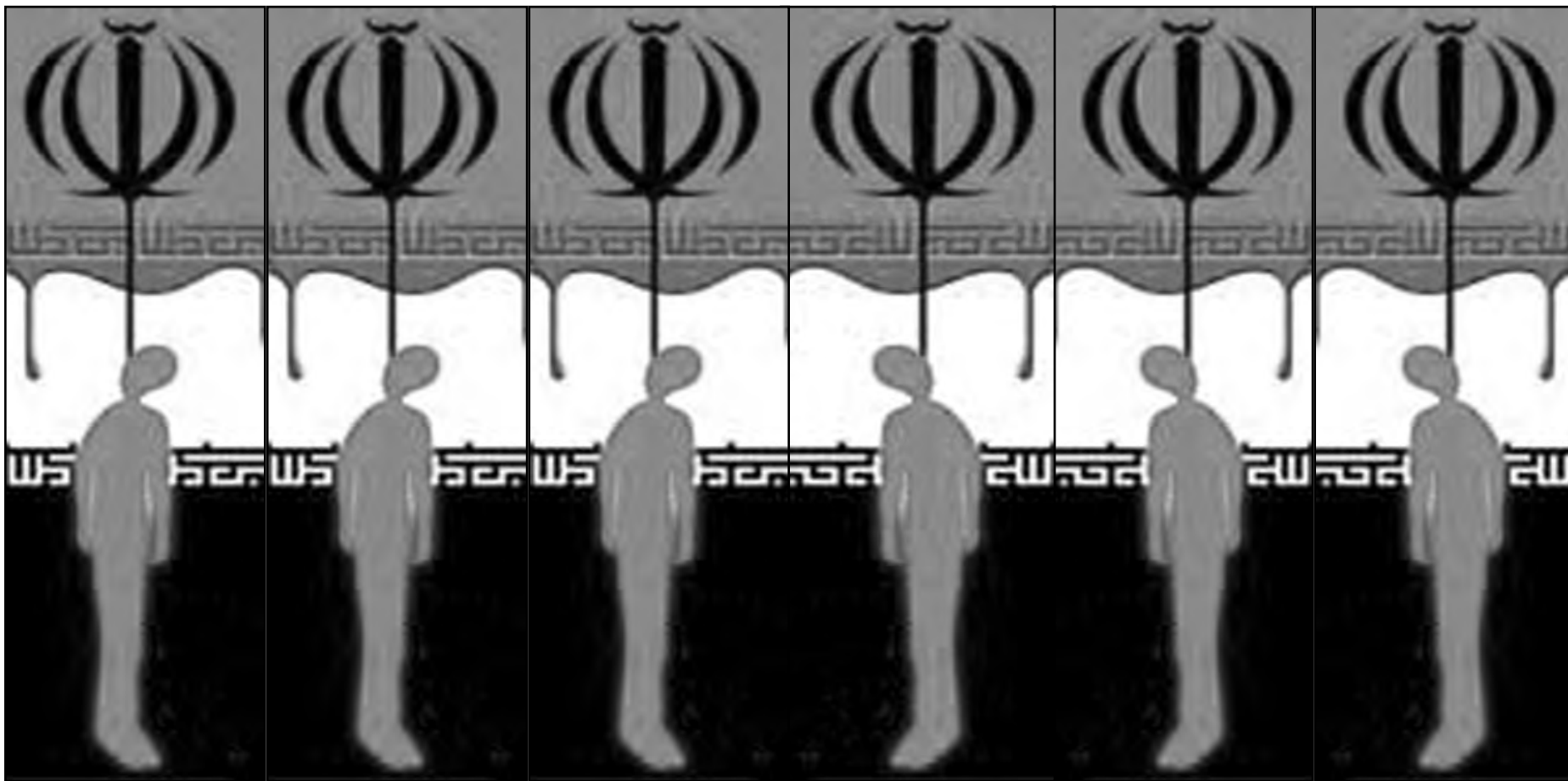
نواندیش‌های اسلامی اگر در دانشگاه‌ها و موسسات تحقیقات خارجی، موقعیتی دارند علتش وجود حکومت اسلامی در ایران است، وقتی این حکومت نباشد، دستک و دنبک آنها بر باد هوا خواهد شد!



«معاند»، و «اصلاح طلبی مذهبی» را رقیب مخالف، خود می‌داند.

همین بی اطمینانی از پایگاه و وزن سیاسی خویش، موجب آن بوده است که بسیاری از نیروهای با ارزش سکولار خارج کشور به این اعتقاد نامربوط برسند که آینده ایران فقط در داخل کشور روشن می‌شود و خارج‌کشوری‌ها نه حق و نه چاره‌ای دارند جز اینکه پیرو رهبری داخل باشد. اما اکنون، با حبس بدون پایان آن رهبری، و جداسازی اش از توده‌های مردم، سکولارهایی (که آفریننده‌ی این نظریه‌های شکست خورده‌اند) ناگزیرند نخست به وجود بن بست که در آن گرفتار آمده‌اند اذعان کنند و سپس برای خروج از آن به چاره جوئی بپردازند.

و برآستی این چاره جوئی چه می‌تواند باشد جز تلاش برای برپا ساختن بدیلی سکولار - دموکرات، در برابر حکومت اسلامی در خارج کشور؟ بدیلی که اگر هم، به خاموش شدن تدریجی چراغی گواهی دهد آن چراغ نه از آن جنبش سبز سکولار مردم ایران که در دست رهبری مذهبی مردود آن است.



از نامش پیرسید به اتهامش بنگرید!

ایستادگی در برابر بیدادگری تحسین برانگیز است و قابل حمایت!

یا حتی مخالف اعتراض کردن به زندانی شدن آنها هستند و به همگان هشدار می‌دهند که: «خمینی دیگری نسازید»؛ و معمولاً، با به میان کشیدن قتل عام دهه‌ی شصت که در آن دوران آقای موسوی نخست وزیر و آقای کروبی رئیس سازمان شهید بودند، مستقیم یا غیر مستقیم می‌گویند که حمایت از این افراد مساوی حمایت از حکومت مردم‌کش و آزادی ستیز جمهوری اسلامی است.

× آن‌هایی که (به نظر من، چه به عنوان یک گروه سیاسی، و چه به عنوان فرد، تعدادشان کمتر از بقیه است) می‌گویند ما به اعتقادات و مرام این افراد هیچ علاقه یا نزدیکی نداریم، رهبری شان را هم قبول نداریم، و اصولاً آن را نمی‌پذیریم و حتی در حال مبارزه با اهداف و نقش سیاسی آن‌ها نیز هستیم اما، با این حال، با همه‌ی وجود به زندانی بودن آن‌ها اعتراض می‌کنیم و برای آزادی شان کوشش خواهیم کرد زیرا آن‌ها «زندانی سیاسی» هستند.

زندانی سیاسی در ایران

دستگیر می‌شوند. آن‌ها به عنوان شخصیت‌هایی سیاسی ویژه‌ای مطرح اند که هدف یا اهدافی را (درست یا نادرست) برای خود و برای آینده‌ی سرزمین مان دنبال می‌کنند.

این افراد و گروه‌های اظهار نظرکننده را می‌توان در یک تقسیم بندی فشرده این گونه تعریف کرد:

× آن‌ها که به این چهارتن به عنوان «رهبران جنبش سبز» و یا «رهبران خود» نگاه می‌کنند و علاوه بر آنکه پشتیبانی از آن‌ها را وظیفه‌ای گروهی می‌دانند، گاه با زبانی که به نوعی «اخطار» شبیه است از مردمان دیگر نیز می‌خواهند که به خیابان‌ها بریزند و تا پای جان خواستار آزادی آن‌ها شوند.

× آن‌ها که مخالف رهبری این افراد هستند، یا رهبری آن‌ها را فقط ویژه‌ی بخش مذهبی جنبش سبز می‌دانند یا می‌گویند که «خون این‌ها رنگین تراز دیگر زندانیان نیست» و دلیلی برای مجزاکردن شان از دیگران هم وجود ندارد.

آموزش را به خود و به مردمان خویش بدهیم که حمایت از یک گروه یا شخصیت سیاسی با خواستاری آزادی او، یا مانع شدن از شکنجه‌ی او، و یا خواستاری انواع امکانات حقوقی برای نجات او از زندان کاملاً متفاوت است.

زندانیان آشنا

هفته گذشته مطالب و مقالات زیادی در ارتباط با زندانی شدن خانگی خانم‌ها زهرا رهنورد و فاطمه کروبی و آقایان میرحسین موسوی و مهدی کروبی، و سپس در ارتباط با بردن آن‌ها به زندان نظامی حشمتیه منتشر شده است. این مطالب، درکل، نشانگر نگاه چندگروه از مردمان و یا سازمان‌های سیاسی به چند تن از افرادی است که عنوان «رهبران جنبش سبز» و یا «رهبران مذهبی آزادیخواهانه جنبش سبز» و یا «رهبران گروهی خاص» را بر خود دارند. به عبارت دیگر، سخن از افرادی است که به آنها صرفاً به عنوان زنان و مردان ساده و گمنامی نگاه نمی‌شود که در کوچه و خیابان به جرم آزادی خواهی، یا گفتن شعارهایی علیه دیکتاتوری،



شکوه میرزادگی نویسنده، پژوهشگر

ما باید که به راحتی و بدون رودربایستی، و در عین حال با توجه کامل به قوانین مترقی بین المللی و حقوق بشری و از طریق تفکیک روشن مسایل سیاسی از مسایل حقوق بشری، این

به راستی که وقتی این دو کلمه‌ی «زندانی» و «سیاسی» کنار هم قرار می‌گیرد چنان بارسنگینی از مفاهیم مختلف بشری را در ذهن ایجاد می‌کنند که کمتر انسان عمیقاً باورمند به حقوق بشری می‌تواند از آن به راحتی بگذرد و یا، اصولاً، به وجود «زندان سیاسی» معترض نباشد. برای یک باورمند به حقوق بشر فرقی نمی‌کند که زندانی سیاسی از کدام طایفه‌ای است؟ چه مذهب و مرامی دارد، اصلاً مذهب دارد یا ندارد؟ چپ است یا راست، ترک است یا فارس، و اصلاً ایرانی است یا آفریقایی و یا هر کجایی از سیاره‌ی زمین؟ چرا که اهمیت این زندانی و تفاوت‌اش با زندانیان عادی در آن است که جرم او انتقاد و اعتراض به یک بی‌عدالتی اجتماعی، به یک حق‌کشی، و به یک دیکتاتوری است.

جرم او این است که برای حق و حقوق دیگران مبارزه می‌کند. حال ممکن است که حتی این حق و حقوق با حق و حقوقی که من یا شما می‌شناسیم متفاوت باشد یا درک این شخص از بی‌عدالتی یا حق‌کشی با درک مایکی نباشد؛ یا اهداف و سیاست‌هایی که او دنبال می‌کند متضاد با ما باشد. اما همین ایستادگی در برابر بیدادگری، و در چنگ آن اسیر شدن، و مهم‌تر از همه نقض شدن حقوق انسانی‌اش در این اسارت، برای یک باورمند به حقوق بشر دلایل کافی پشتیبانی از او را فراهم می‌کند.

به باور من، غم هر زندانی سیاسی را خوردن و پشتیبانی کردن از او در سرزمین‌هایی دیکتاتورزده و بی‌قانون و بی‌رحم چون کشور ما علاوه بر جنبه‌ی انسانی‌اش، خود نوعی مبارزه‌ی شریف برای رسیدن به آزادی نیز هست. چرا که در این سرزمین‌ها زندانی سیاسی- بنا به مثل معروف، «شاه و گدا» ندارد- همه‌ی زندانی‌ها، با هر مقام و بی‌مقامی، در زندان دیکتاتور بی‌قانون به یک سان بی‌پناه و بی‌دفاع هستند.

- همه بدون مجوزی قانونی به زندان افتاده‌اند.
- همه از داشتن وکیلی مقتدر (همسان وکلای کشورهای پیشرفته) محروم‌اند.
- همه از داشتن دادگاهی علنی و مطابق اصول حقوق بشر بی‌نصیب مانده‌اند.

به این ترتیب، زندانی سیاسی در سرزمین‌هایی چون ما، چه آن «سپیده» و «ترانه»‌ی ناشناخته‌ای باشد که در یکی از صدها زندان هراس‌انگیز سرزمین‌مان گرفتار است و تا وقتی می‌میرد هیچ‌کسی نامش را نمی‌شنود، و چه «فاطمه» و «زهرا» بی‌باشد که نام و نشان‌شان برای همگان آشناست. در آن تنگنای زندان سیاسی و در دست موجوداتی بی‌روح و قلب، همگی به یکسان رنجورند و به یکسان پشتیبانی آزادی خواهان‌رامی‌طلبند.

حمایت همه زندانیان

البته که ممکن است نام آوران این شانس را داشته باشند که مورد حمایت وسیعی قرار گیرند،

و یا سازمان‌ها و کوشندگان حقوق بشر دنیا برایشان نامه نگاری کنند، اما گمنام‌ها، در بی خبری این سازمان‌ها، به راحتی آزار و شکنجه شوند، به راحتی مورد تجاوز قرار گیرند و به راحتی جان ببازند. البته که ممکن است فکر کنیم که زندانبانان اما جرات ندارد دست به این نام آوران بزنند یا اگر زدند با چنین و چنان خواهد شد. اما این‌ها باز جنبه‌های بیرونی ماجراست. در زندان، همه‌ی این اسیران، از دید خودشان، به همان اندازه تحقیر می‌شوند که دیگران، یا همان اندازه مرگ را مقابل چشم خود می‌بینند که زنان و مردان دیگر. در واقع حس‌های انسانی در مواقع خطر بسیار شبیه به هم عمل می‌کنند. و رنج‌ها در این نوع مواقع کاملاً انسانی‌اند.

اما، گذشته از این جنبه‌های عاطفی و انسانی، از نظر حقوقی نیز اگر ما اعلامیه حقوق بشر را به عنوان مهم‌ترین راهنمای خود در ارتباط با زندانیان بشناسیم، و با نگاهی بر مفاد روشن و گویای آن (از ماده ۱ تا ۱۲) در ارتباط با کلیه‌ی آدمیان- با هر جایگاه و مقامی که دارند- می‌بینیم که در سرزمین ما اکنون کلیه‌ی انسان‌هایی که در زندان‌ها به سر می‌برند، از قاتل و دزد و قاچاقچی گرفته تا انواع کسانی که قانون قرون وسطایی موجود در ایران را شکسته‌اند و به جرم‌هایی چون «زناکار» و «شرب‌خواره» و «روزه شکن» و... زندانی‌اند، همگی نیاز به پشتیبانی جدی دارند، چه رسد به افرادی که نه به دلیل قتل و تجاوز و شکنجه و، نه حتی به دلیل قانون شکنی‌های ساده، بلکه به دلیل بیان عقاید و اهداف سیاسی خود، و به دلیل اعتراضی کاملاً مدنی و غیر خشونت آمیزشان، در زندان‌های سراسر ایران اسیر هستند.

مصلحت در حمایت؟!

عملاً، به نظر می‌آید که اگر چه پشتیبانی از یک مرد یا زن گمنامی که در کوچه و خیابان به دلیل دادن یک شعار دستگیر شده، و یا پشتیبانی از زندانی سرشناس و مشخص اما غیر وابسته به گروه یا سازمانی خاص که به دیکتاتوری اعتراض کرده است برای بسیاری از ما ساده می‌نماید اما پشتیبانی از شخصیتی زندانی که به گروهی خاص وابسته است و ایده و سیاستی ویژه را دنبال می‌کند که مورد قبول ما نیست، و حتی گاهی آن را مغایر با منافع عمومی و ملی می‌دانیم.

برایمان بسیار مشکل و گاه اساساً امکان‌پذیر نیست- به خصوص که گروه‌های وابسته به شخصیت‌های سیاسی معمولاً در این قبیل موارد از زندانی بودن این شخصیت‌ها برای رسیدن به منافع سیاسی خود استفاده می‌برند- که اگر چه این کار در چارچوب رفتارهای سیاسی عمل نامشروعی هم نیست اما به دیگران نیز این حق را می‌دهد که به دلیل مخالفت با همان «منافع سیاسی» چشم بر زندانی بودن آن شخصیت زندانی‌پبندند.

در این گونه موارد است که ما پاسکوت می‌کنیم و مخالفت و موافقت خود را از زندانی شدن این شخصیت اعلام نمی‌داریم و یا شروع به توجیه عدم پشتیبانی خود از فرد نامبرده می‌کنیم. این توجیه کردن‌ها هم به ناچار و معمولاً به بخش هدف‌ها و جهت‌های سیاسی شخص مزبور و نه به خود او و حقوق او بی‌که اکنون به عنوان یک زندان سیاسی در زندان است برمی‌گردد.

تمایل به انتقامجویی!

متأسفانه، فضای دیکتاتوری مسلط بر سرزمین

مان، قتل عام‌ها، شکنجه‌ها، تحقیرها و رنج‌ها و بدبختی‌هایی که این حکومت به طور مستقیم و همراهان سی و دو ساله‌ی او- به طور غیر مستقیم بر ما روا داشته‌اند از سویی، و پشتیبانی کشورهای منافع برنده از وجود حکومت اسلامی از سویی دیگر- و بدتر از همه بی توجهی سازمان‌های حقوق بشر (گاه به دلیل جهت‌گیری‌های غیر اصولی، و گاه و البته بیشتر به دلیل نداشتن امکانات اجرایی) سبب شده است که ما، به جای پیدا کردن راه حل‌هایی درست، گاه خود دست به انتقامجویی‌هایی شخصی بزنیم.

این انتقام‌جویی‌ها اگر چه ابزارش چوب و چماق نیست و گفتار و نوشتاری به ظاهر متمدنانه است اما اثرش بر زندگی بسیاری از زندانیان، می‌تواند دردناک باشد. در حالی که ما می‌توانیم به راحتی و با شهامت اعلام کنیم که اهداف و سیاست‌های آقا یا خانم ایکس مورد قبول ما نیست، اما به زندانی بودن او معترض هستیم. یا به جای امضای بیانیه‌هایی که افراد همفکر او منتشر می‌کنند نوشته‌ها یا بیانیه‌های خودمان را منتشر کنیم، و ضمن رد کامل سیاست‌ها و اهداف آن گروه، یا حتی آن فرد، زندانی به طور روشن و قاطع معترض به زندانی شدن او باشیم. در شرایطی که ما و سرزمین‌مان اکنون در آن قرار دارد ما باید که به راحتی و بدون رودربایستی، و در عین حال با توجه کامل به قوانین مترقی بین‌المللی و حقوق بشری و از طریق تفکیک روشن مسایل سیاسی از مسایل حقوق بشری، این آموزش را به خود و به مردمان خویش بدهیم که حمایت از یک گروه یا شخصیت سیاسی با خواستاری آزادی او، یا مانع شدن از شکنجه‌ی او، و یا خواستاری انواع امکانات حقوقی برای نجات او از زندان کاملاً متفاوت است.

چنین است که من، فرضاً، می‌توانم بگویم آقای ایکس یا خانم ایگرگ رهبر سیاسی من نیست- یا حتی می‌توانم بگویم من برای گروه یا سازمانی مبارزه می‌کنم که کاملاً مخالف راه و هدف ایشان را در پیش رو دارد- یا، در بالاترین شکل (بگویم که من در فردای ایرانی آزاد به عنوان یک شاکی خصوصی یا شاکی ملی از این شخص به یک دادگاه صالح ملی شکایت خواهم کرد) اما همه این‌ها مانع از این نیست که وقتی او در زندان سیاسی یک حکومت دیکتاتوری بی‌قانون اسیر است به این امر اعتراض نکنم و برای حقوق او حتی دست به مبارزه‌ای گسترده نزنم.

سرزمین رو به سوی آزادی ما، نیاز دارد که نگذاریم خوی انتقامجویی ما را از پاسداشت و باورمندی به حقوق بشری دور کند. و اولین راه مبارزه با این خوی، خواستاری آزادی بدون قید و شرط همه‌ی زندانیان سیاسی سرزمین‌مان است.

زندانی سیاسی جرم نیست که به حق من و تو وفادار مانده است!





الاهه بقراط نویسنده - روزنامه نگار

یک پستان و دو نوزاد

سرانجام یک کشور انقلابی با یک رهبر انقلابی هم دچار یک انقلاب بدون رهبر شد تا ایران تنها نماند! «جماهير عربی سوسیالیستی خلق لیبی» و «جمهوری اسلامی ایران» برادران رضاعی و شیرینی یکدیگرند. هر دو از یک مادر شیر نوشیده‌اند: مصری که (بسی پیش از جنگ جهانی دوم) با یک پستان ناسیونال سوسیالیسم افراطی عرب (ناصریسم) و با پستان دیگر بنیادگرایی اسلامی (اخوان المسلمین) را تغذیه

می‌کرد.

رابطه این دو از همان زمان - که معمر قذافی به مثابه معبود انقلابی گروه‌های مسلح چپ و مذهبی در ایران ستایش می‌شد - زیر رهبر یک «جمهوری هم سوسیالیستی هم اسلامی» بود، و نه تنها آنها بلکه گروه‌های تروریستی اروپا مانند «بادرماینهوف» را زیر چتر پشتیبانی‌های مالی و آموزشی خود می‌گرفت - عمیق‌تر از آن بود که راهی که در پیش گرفته بودند به یک مقصد منجر نشود.

مقصودی که هر دو را پس از سی چهل سال سرانجام در برابر مردم و جامعه‌ای قرار می‌داد که با نسل‌های ستایش گر آنان، زمین تا آسمان تفاوت کرده و دیگر حاضر نیستند سرنوشت سیاسی و اجتماعی خویش را به دست انقلابیونی بسپارند که هنوز از قرن بیستم عبور نکرده و همچنان در دوران «جنگ سرد» بسر می‌برند.

جنگ سردی که در آن اسلام‌گرایی و بنیادگرایان به جای کمونیسم و بلوک شرق نشانده شده و ظاهراً از شعله‌ور ساختن تنور سرد آن با تروریسم و حتی یک زور آزمایی اتمی در جنگ جهانی سوم پروایی نیست.

فقط انقلاب ما!

رویدادهای دو سال گذشته در ایران و هفته‌های

اخیر در کشورهای عربی و حتا چین که اخیراً شاهد تظاهراتی برای آزادی و دموکراسی بود و خود را برای اعتراضات بیشتر آماده می‌کند، دست‌کم دو نکته را برای ایرانیان روشن ساخت:

- یکی اینکه نشان داد انقلابیون پیشین - که زیر پوشش «اصلاح» در عمل برای بقای رژیم ایران تلاش می‌کنند - ضمن ستایش انقلاب سال ۵۷ - اگر قرار باشد انقلابی در هر جا غیر از ایران روی دهد، از آن پشتیبانی می‌کنند و فقط مخالف انقلاب علیه جمهوری اسلامی خودشان هستند. مخالفتی که در برابر خواست‌های بنیادین مردم و زیر تأثیر جنبش آزادی خواهانه اعراب، بیش از پیش رنگ می‌بازد.

دیگر اینکه، رهبران انقلابی نیز فقط عاشق انقلابی هستند که خودشان رهبری آن را بر عهده داشته‌اند (لیبی) و یا جایگزین رهبری آن شده‌اند (جمهوری اسلامی). ولی اگر مردم پس از گذشت حتا دو نسل بخواهند دوباره انقلاب کنند، همینان آنان را با هواپیماهای جنگنده بمباران خواهند کرد!!

سخنرانی تکان دهنده معمر قذافی در روز سه شنبه ۲۲ فوریه جهان را در شگفتی توأم با تأسف فروبرد.

وی پس از چهل سال، یعنی دو نسل کامل

حکومت بلامنازع برغنی‌ترین کشور نفتی آفریقا، تظاهرات مخالفان رژیم خود را به خاک و خون کشید و با کشتار صدها نفر در طول دو سه روز، مخالفانش را «موش»، «مشتی معتاد»، «مزدور بیگانگان» و «حشرات مزاحم» نامید که بنا به گفته پسرش باید خاک لیبی را «خانه به خانه و وجب به وجب» از «شر» آنها «پاک» کرد!

قذافی با گستاخی‌ای که تاکنون از هیچ دیکتاتوری دیده نشده است، گفت: «من رییس جمهوری نیستم که کنار بروم. من رهبر انقلاب لیبی هستم. صاحب این انقلابم! و تا ابد رهبر این انقلاب می‌مانم تا شهید شوم!»

یکبار برای همیشه!

منظور قذافی از «انقلاب» همان کودتای نظامی اول سپتامبر ۱۹۶۹ است که وی آن را «انقلاب سبز» نامید تا بر ریشه‌های مذهبی کودتای سوسیالیستی‌اش تأکید کرده باشد!

ولی آیا ادعای مالکیت نسبت به انقلاب «جمهوری سوسیالیستی اسلامی لیبی» و انقلاب «جمهوری اسلامی ایران» می‌تواند سرکوب بی‌امان مردم را توسط کسانی که یک بار برای همیشه به قدرت رسیده‌اند، توجیه کند؟ انقلاب در یک فضای انتزاعی رخ نمی‌دهد بلکه در سرزمین و کشوری اتفاق می‌افتد که نه

دو دیکتاتور مذهبی که از یک پستان شیر نوشیده‌اند!

**هر دو رژیم حاکم بر لیبی و ایران امروز در برابر جامعه‌ای قرار دارند
که با ستایشگران‌شان از زمین تا آسمان تفاوت دارند!**

انقلابیون پیشین ایران زیر پوشش «اصلاح» در عمل برای بقای رژیم کنونی ایران تلاش می‌کنند!



چکه! چکه!

وحشی‌های سابق!

سرزمینی که اکنون از متمدن‌ترین کشورهای اروپایی است (اسکاندیناوی) در قرن نهم میلادی مرکز قوم وحشی و بی رحم «وایکینگ»‌ها بود که تمام اروپای غربی را زیر سلطه داشتند تا «آلفرد کبیر» پادشاه انگلستان پس از ۲۵ سال جنگ آنها را شکست داد و در سال ۸۹۶ میلادی آنان را تار و مار کرد و تمام متصرفات وایکینگ در اروپا آزاد شد.

ملکه سلسله بر باد ده!

«ژان ماری آنتوانت» یکی از چهره‌های تاریخی است (همسر لوئی شانزدهم) که وصلت این دختر امپراتریس اتریش با شاه فرانسه بد یمن بود و به سلسله «بوربون»‌ها پس از دو قرن (حدود ۲۰۳ سال) با وقوع انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۶) خاتمه داد و «ماری آنتوانت» نیز در جریان انقلاب به وسیله گیوتین اعدام شد.

آغاز جنگ دوم!

واقعیت تاریخی این است که جنگ دوم جهانی را نه هیتلر و آلمان نازی بلکه امپراتور ژاپن و دولت این کشور در ۱۹۳۱ با حمله به چین آغاز کرد و ژاپن متصرفاتی هم در آن سرزمین داشت و سپس با آغاز جنگ دوم جهانی در اروپا، نیروهای ژاپن، متصرفات عظیمی در جنگ به دست آوردند و حتی بازپاد آمدن آلمان توسط متفقین هم به سرکشی‌های جنگی خود حتی در مقابل ارتش آمریکا ادامه می‌داد تا سرانجام بمب‌های اتمی ژاپنی‌ها را وادار به تسلیم کرد.

چنگیز خان اروپا؟!!

«آتیل» نظیر «چنگیز خان مغول» که در بخش بزرگی از سرزمین‌های آسیا دست به ویرانی و قتل عام زد. او هم قسمت بزرگی از اروپا را به خاک و خون و ویرانی کشید. «آتیل» از قوم «هون‌ها» بود و معروف است که هر جا سُم اسب آتیل گذشت دیگر علف در آنجا سبز نخواهد شد.

بدعت شفاعت!

یکی از علمای شیعه از امام ششم شیعیان روایت کرده است: «سوگند به خداوند که ما فقط یک بنده خدا هستیم. توانی که به کسی نفعی برسانیم و یا از دفع زبانی کنیم. خداوند برات آزادی کسی را به ما نبخشیده است. اگر خداوند اراده کند ما را هم عذاب خواهد کرد و اگر مرحمت کند از گناهان ما خواهد گذشت. ما هم می‌میریم و به زیر خاک می‌رویم».

از این تنوع می‌توان به یک نتیجه واحد رسید: هنگامی که همه اینها صرف نظر از رژیم‌های که بر آنها حاکم است، دستخوش امواج سهمگین تحولات اجتماعی می‌شوند، پس باید «خواست مردم» آنها را خارج از نوع رژیم حاکم بر آن کشورها جست: آزادی و تعلق به جهانی که می‌توان در آن به یک امنیت سیاسی و اقتصادی نسبی دست یافت. این نتیجه در مورد تحولات ایران و جنبش سبز نیز صادق است.

عبور از رهبران فرسوده

اینک رهبران انقلابی با همه ابزاری که در اختیار دارند در برابر انقلاب‌های بدون رهبر مقاومت می‌کنند. در مورد ایران، زبان از تکرار این امتیاز بزرگ مردمانش مبنی بر از سر گذراندن دوران اسلام‌گرایان و بیدار شدن از کابوس یک حکومت دینی، خسته نمی‌شود. نگرانی اما در این است که عدم شفافیت درباره «خواست مردم» و مرحله‌ای که کشور در آن قرار گرفته است، این بیداری را بار دیگر دچار انسداد و ناکامی کند.

نه تنها هر حکومتی، بلکه هر جنبشی که در آن گسترده‌ترین لایه‌های اجتماعی و گرایش‌های فکری و سیاسی شرکت نداشته باشد و آن جنبش بیانگر منافع وسیع‌ترین مدافعانش به مثابه «خیر همگانی» نباشد، نه تنها با مقاومت از بیرون و درون روبرو خواهد شد، بلکه دیر یا زود به شکست خواهد انجامید. این واقعیتی است که سرکوبگران روی آن سرمایه‌گذاری کرده‌اند.

اگر صاحبان انقلاب‌ها نه‌ای‌تا هر انقلابی را به سود لایه و طبقه خاصی به خدمت می‌گیرند تا سرانجام یک انقلاب دیگر بر حکومت آنها نقطه پایان نهد، صاحبان کشورها اما نمی‌توانند جز به منافع ملی و مردم در گسترده‌ترین معنای آن بیندیشند.

امروز در این انقلاب‌های بدون رهبر که به راه افتاده است، صاحبان کشورها تنها با شفافیت در خواست‌های سیاسی و نفی بدون چون و چرای دیکتاتوری است که می‌توانند از سد رهبران فرسوده انقلابی اعم از «سوسیالیستی» یا «اسلامی» عبور کنند.

هنوز است دارد بهای رابطه «حسنه» خود را با غرب، با غرامت‌های میلیاردی می‌پردازد. این غرامت‌ها را عملیات مرگباری مانند انفجار دیسکوی «لال» در برلین (۵ آوریل ۱۹۸۶) با سه کشته و عملیات سقوط هواپیمای مسافربری «پان آمریکن» بر فراز «لاکربی» در اسکاتلند (۲۱ دسامبر ۱۹۸۸) با ۲۷۰ کشته روی دست مردم تنگدست لیبی ثروتمند گذاشت.

تروریسم خودمانی!

پرونده‌های تروریستی جمهوری اسلامی اگر چه هنوز کار را به پرداخت غرامت علنی نکشاده است، اما هر بار به عنوان ابزار فشار برای مهار حکومت دینی در ایران به کار می‌رود و تروریست‌هایش مورد معامله و مبادله با گروهان‌های خارجی در جمهوری اسلامی قرار می‌گیرند.

اینک بر بستر سوخت و ساز مناسبات اجتماعی، مردم به مثابه صاحبان سرزمین خود، در کشورهای عربی نیز مانند ایران به میدان آمده‌اند تا سرنوشت خود را به دست بگیرند.

وضعیت ایران با این کشورها، گذشته از اندک شباهت‌های سیاسی و اجتماعی، همواره بسیار متفاوت بوده است. برای مثال، جمهوری اسلامی هرگز از سوی مردم ایران به عنوان سرنوشت محتوم آنها پذیرفته نشد.

از همان آغاز همواره در برابر رژیم کنونی ایران مقاومت‌های بزرگ و کوچک وجود داشته است. از سوی دیگر، اگر قذافی خود را صاحب یک انقلاب/ کودتایی می‌داند ولی دیگر خود را نماینده خدا بر زمین نمی‌شمارد و رسالت آماده کردن جهان جهت ظهور «امام‌زمان» را برای خود قائل نیست.

حتا به نظر نمی‌رسد قذافی چنان تیشه‌ای به ریشه دین مردم لیبی زده باشد، که بتوان از خطر قدرت گرفتن اسلام‌گرایان در آن کشور نگران نبود!!

در عین حال، ویژگی کشورهای عربی در این است که در آنها از دیکتاتوری‌های کلاسیک در اشکال جمهوری و پادشاهی تا دیکتاتوری‌های ایدئولوژیک و دینی یافت می‌شود.

حکومت‌ها بلکه مردم صاحبان آن هستند. هر اندازه انقلاب تنها به یک نسل یا حداکثر دو نسلی می‌تواند تعلق داشته باشد که با گذشت زمان جای خود را به نسل‌های تازه می‌سپارند که چه بسا با آن انقلاب به شدت احساس بیگانگی می‌کنند، لیکن کشور، سرزمین و میهن و وطن مفهومی است ورای رویدادهای سیاسی و تحولات اجتماعی که انقلاب یکی از آنهاست. انقلاب‌ها و صاحبان آنها به تاریخ سپرده می‌شوند. کشورها و مردمانشان اما در زمان جاری هستند و مضمون اصلی تاریخ را تشکیل می‌دهند.

یک تازی در تروریسم!

جمهوری اسلامی برادر کوچکتر «جمهوری سوسیالیستی اسلامی» لیبی که ده سال بعد در ایران به دنیا آمد، اگر چه عمدتاً از اخوان المسلمین الهام گرفته بود، لیکن از همه نظر با قذافی، برادر شیر خویشت، احساس نزدیکی می‌کرد تا جایی که برخی چپ‌های ایران نیز در دفاع از جمهوری اسلامی، مانند قذافی به این نتیجه رسیدند که تفاوتی میان «اسلام» و «سوسیالیسم» نیست.

آیا آنها شاهد دستاوردهای سوسیالیستی اسلام در لیبی بودند؟! کسی نمی‌داند! ولی امروز با آنچه در لیبی می‌گذرد معنای «جمهوری سوسیالیستی اسلامی» را بهتر می‌توان دریافت!؟

به هر روی - صرف نظر از نامی که قذافی برای حکومت مطلقه خود پس از کودتای نظامی انتخاب کرده بود - لیبی فعال‌ترین کشور در عرصه تروریسم جهانی بود. تا زمانی که «جمهوری اسلامی» به سن بلوغ برسد و به کمک برادر بزرگترش بشتابد، پشت هر اقدام تروریستی در جهان، رد پای قذافی دیده می‌شد.

به طوری که وقتی راه دو برادر تا اندازه‌ای از هم فاصله گرفت و لیبی مصمم شد تا خیمه و خرگاه خود را در اروپا و غرب پهن کند، با پذیرفتن مسئولیت اقدام‌های تروریستی خود، هنوز که

در پناه پشه بند!



عکس از: مرتضی فرزانه

دست‌آورد: دکتر صدرالدین الهی

پدرروز اولی که «گلستان» سعدی را به دستم داد گفت: دو باب پنجم و ششم کتاب را نمی‌خوانیم، مناسب نیست! من همان شب این دو باب را تا آنجا که می‌توانستم بفهمم خواندم. باب پنجم در عشق و جوانی و باب ششم در ضعف پیری.

اصلاً نفهمیدم این دو باب چرا نباید خوانده شود؟ از آنچه نباید می‌خواندم شعرهایی در همان زمان به خاطرماند. شعرهایی که معنای آن سال‌ها بعد، در زندگی برایم جان گرفت.

ای شیخ، من اصلاً نمی‌دانم چرا پدرهای ما، گلستان توراکه یک کتاب یادگرفتن برای

روزگار بلوغ و پختگی است بعد از قرآن به ما می‌آموختند. معنای قرآن را که اصلاً نمی‌فهمیدیم اما معنای حرف‌های توراهم باید باز زندگی می‌فهمیدیم. شاید قصد پدرها این بود که ما با تو آشنا شویم و وقتی در بازارچه زندگی به تو برمی‌خوریم با انگشت نشانت بدهیم و

بگوئیم این، آن آقا معلمی است که به ما درس زندگی را پیش از خود زندگی یاد داد.

شب تابستان بود. رفته بودیم بیلاق. دو اتاقی گرفته بودیم در اوشان برای پانزده روز.

تازه صدایم دورگه شده بود. صورت و پشتم

پراز جوش بود و دیگران پسر زاغ و بور نبودم. یک چیز لندوک و لاغری بودم با عینک ته استکانی، سبیل کم پشت زرد بدرنگ با خروارها شعر در سرو ماهی پانزده تومان ماهانه پدری در جیب.

اول شب توی میدان دهکده گردو فروش‌ها، مسافران، دهاتی‌ها، بلالی‌ها،



چکه! چکه!

دشمنی انگلیسی‌ها

از جمله دلایلی که دولت انگلستان از رضا شاه دچار غیظ و غضب شده بود (علاوه بر این که شاه تره هم برای آنها خرد نمی‌کرد) در بحبوحه جنگ دوم وقتی هیتلر حسابی چرچیل را ذله کرده بود رضا شاه هم مطالبات ایران از شرکت نفت را - که رقمی در حدود ۳۸ میلیون لیره بود - از آن دولت انگلیس خواست که این امر به شدت انگلیسی‌ها را ناراضی کرد و مصمم شد که ضربه‌ای به شاه ایران بزند (که زند)

چرچیل و استالین

در جنگ دوم جهانی، چرچیل که هیچ راهی برای حمله و اشغال ایران به عنوان یک دولت متخاصم نداشت (چون ایران در سال ۱۳۱۸ اعلام بیطرفی کرده بود) بالاخره با حيله و زمینه سازی نقشه کشید که استالین را هم به جان ایران بیندازد و مسأله کمک تسلیحاتی و غذایی به شوروی در مقابل آلمان را پیش کشید که بایستی از راه ایران تأمین شود. بدین ترتیب چرچیل و استالین توافق کردند که ایران را اشغال کنند.

قطع روابط بیهوده!

این امام خمینی نبود که اولین بار برای آمریکا شاخ و شانه کشید بلکه در زمان رضا شاه به واسطه تخلف رانندگی وزیر مختار ایران در آمریکا و جریمه او (با این که دولت آمریکا عذرخواهی رسمی کرده بود) ولی رضا شاه روابط سیاسی خود را با دولت آمریکا (که می‌رفت به یک قدرت جهانی مبدل شود) قطع کرد.

جواهر امپراتور!

اولین باری که ناصرالدین شاه با ویلهلم اول امپراتور آلمان روبرو شد خیلی تعجب کرد و از او پرسید: چرا عالیجناب به لباسان جواهر نیست؟ ویلهلم بی اعتنا از این سؤال گذشت ولی پس فردا که همراه با ناصرالدین شاه از لشکر آلمان سان می‌دید اشاره به نفرت ارتش کرد و گفت: جواهر من این است!

در بی ادبیات جهان

شاهرخ مسکوب نویسنده و پژوهشگر معروف در خاطرات روزانه خود (در اروپا روز ۱۳/۱۲/۱۹۹۱) می‌نویسد: از بس حجازی و فاضل و دشتیخواندم در گرداب ابتذال غرق شده‌ام. کار به جایی رسیده که می‌گویم باز صد رحمت به حجازی! آیا مبتذل تر از «فتنه» دشتی در بی ادبیات جهان می‌توان سراغ کرد؟

صدای یکی دو بوق کوتاه آمد بعد صدای خِش خِش شن، بعد صدای موتور ماشین، بعد صدای ترمز. خفه و شکسته گفت: بابامه!

گفتم: باشه!

گفت: بابای من سرهنگه، نمی‌ترسی؟

گفتم: نه!

مرا زیرش انداخت و با تمام تنش رویم افتاد، قایم‌کرد.

صدای قژ قژ چکمه آمد و جنگ جنگ مهمیز و خاموش شد و آخرین چراغ هم. مثل اینکه از توی گوش هایم دود بیرون می‌آمد. چیزی مثل یک سیر سیرک ته کله ام و زور می‌کرد.

پلک هایم سنگین شده بود. دستش دور گردنم بود. نخواویده بودیم، از پشت درخت ها، شاید درخت شاتوت، دُم گرگ توی آسمان دویده بود. لب هایم لب هایم را بست. از سه چهار طرف صدای خروس بلند شد. خواستم لب از لبش بردارم اما ای شیخ، این تو بودی که هفت هشت سال پیش در آن بخش ممنوعه کتابت فرموده بودی:

امشب مگر به وقت نمی‌خواند این خروس / عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس /

کمی پائین تر، دستور داده بودی:

لب از لبی چو خشم خروس ابلهی بود / برداشتن به گفته بیهوده خروس /

و من گفته تو را به کار بستم و لب برداشتم. اما هزار هزار افسوس که ناگهان از مناره مسجد کاهگلی دهکده صدایی برخاست: **الله اکبر ... الله اکبر ...**

و من ناگزیر لب از لب او برداشتم زیرا باز این تو بودی که فرموده بودی:

تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح / یا از در سرای اتابک غریو کوس /

لب از لبی چو خشم خروس ابلهی بود / برداشتن به گفته بیهوده خروس /

و ای شیخ، من آن نخستین لب گذاشتن و لب برداشتن آن شب را از تو دارم. ولی هنوز نمی‌دانم که تو خود به بانگ صبح از مسجد آدینه لب از لبی چون چشم خروس برمی‌داشتی یا فقط مرا فریب دادی و نگذاشتی که شکفتن سپیده را بر سینه و قامت و صورت او تماشا کنم؟

برگرده!

گفتم: خُب برگرده! دستش را کرد توی سینه‌ام.

گفت: آه چه پشمالو! اما دستش را بیرون نیاورد.

در پشه بند را بالا زد و گفت:

— این رختخواب منه. من اینجا می‌خوابم. اون روبرو یک درخت شاتوت داریم. شاتوت داده آنقد! بادستش دوبند انگشت نشان داد.

روی رختخوابش نشستیم، خنک بود مثل صورت یک برکه آب در دم دمای صبح، و باد آهسته شمد روی تشک را تکان می‌داد مثل موج نرم یک چشمه در تنگ غروب. گفت:

— بابام نباید تورو ببینه!

گفتم: باشه!

گفت: اگه ببیندت با هفت تیرش می‌کشدت!

گفتم: باشه!

ذوق کرد. روبان زلفش را باز کرد. گیسویش را باز کرد. گیسویش مثل چهچهه یک قناری سرازیر شد و روی شانه اش ریخت. غش غش خندید به صدای خیلی بلند،

گفتم: ننه می‌شنود!

گفت: نه کره، صدای پریموس هم هست، آواز هم می‌خونه!

گفتم: مامانت چی؟ گوشه یقه پیراهن سفید انگلیسی ام را گرفت و سرم را به طرف سینه اش کشید.

صدای آب جوی خردی که از میان باغ می‌گذشت و به استخر می‌ریخت آواز دنده دار و کشیده وزغ‌ها را روی یک خط حامل منظم می‌کرد. بی تجربگی‌های ما را سایه دیواری که پشه بند در پناه آن برپا شده بود می‌پوشاند. خسته که می‌شد گازم می‌گرفت. آنقدر طول می‌داد تا نفسش سر جایباید و دوباره لب هایم را پیدا کند.

چراغ‌ها تک تک خاموش می‌شد. یک دفعه صدای ننه بلند شد که:

— خانمی، خانمی، یتیمچه حاضره، می‌خوری؟

او از همان توی پشه بند جیغ زد:

— سرم درد می‌کنه. صد دفعه گفتم وقتی خوابم صدام نکن!

توی تاریکی کورمال کورمال نشانی‌های گمشده تن هم را می‌جستیم.

جگرکی‌ها در هم می‌لولیدند و جوان‌های بزرگتر از ما با موهای بریانتین زده و سبیل دوگلاسی برای دخترهای دامن بلند زلف پشت گوش انداخته تصنیف‌های دو خواننده معروف روز، حمید قنبری و جمشید شیبانی، را با سوت می‌زدند و اگر ته صدایی داشتند، زمزمه می‌کردند.

دختره نه آنقدر رسیده بود که کلارک گیل‌های او شان دنبالش باشند و نه آنقدر کال که یک فُل دو فُل بازی کند. چیزی بود سرگشته میان آن و این و سخت سر به هوا و خوشگل.

باغ بزرگی داشتند. آقا جان‌ش سرهنگ بود و شهر بود و مامانش هم می‌رفت و می‌آمد و خواهر بزرگش با جوان‌ها سروکله می‌زد.

برایش یک فال گردو خریدم ده شاهی. بعد به من گفت: «پدرسگ»! من به او گفتم: «پدرسگ خودتی»! چنگم زد و گردو در مشت فرار کرد. دنبالش رفتم تا توی باغ.

ته باغ، توی تاریکی به درختی تکیه داده بود و نفس نفس می‌زد.

گفت: به من گفتی پدرسگ!

گفتم: آره!

گفت: بابای من سرهنگه، نمی‌ترسی؟ گفتم: نه!

گفت: چه خوب، تو اولین کسی هستی که از بابام نمی‌ترسی!

بعد دستم را گرفت و به سوی خود کشید. دهانش نیمه باز بود. لب هایم را بوسیدم. بوی گس گردو می‌داد. تنش مثل شاخه ارغوان به دست باد افتاده، می‌لرزید. من هم گوش هایم سوت می‌زد. دستش را روی دماغش گذاشت یعنی هیس و بعد مثل بازی قایم باشک دست مرا گرفت و دولا دولا از جلو کلاه فرنگی وسط باغ رد شد. در درگاه آشپزخانه طبقه پایین زنی با شلوار دبیت سیاه چُنْدک زده بود و روی پریموس بادمجان سرخ می‌کرد و با وزوز پریموس به لهجه نامأنوسی چیزی زمزمه می‌کرد. توی مهتابی پشت کلاه فرنگی پشه بند زده بودند.

رختخواب انداخته بودند از من پرسید: پهلوی من می‌مونی؟

گفتم: آره!

گفت: بابای من سرهنگه، نمی‌ترسی؟ گفتم: نه!

گفت: امشب قراره آخر شب با جیب از شهر



سوگواری پیشوای شیعیان یا برگزاری آئین نوروزی؟!

چگونه پادشاه صفوی زیر رگباری از وسوسه‌های روحانیون و توصیه‌های دلگرم‌کننده ایران‌دوستان بالاخره تصمیم خردمندانه‌ای گرفت!

xxx

سال ۹۴۱ هجری قمری، برابر با ۹۱۳ خورشیدی و ۱۵۳۴ میلادی است. شاه تهماسب یکم، فرزند شاه اسماعیل یکم، دومین پادشاه سلسله صفویه، یازدهمین سال پادشاهی خود را می‌گذراند. او، در یازده سالگی، پس از مرگ پدر جانشین او، و فرمانروای یک کشور پهناور شد. (۹۳۱ هجری قمری) اکنون او بیست و یک ساله است و اندک اندک در این یازده سال به زیر و بم‌های فرمانروایی آگاه شده است. در این سال، نوروز باستانی ایرانیان، درست و همزمان با روز عاشورای حسینی شده بود

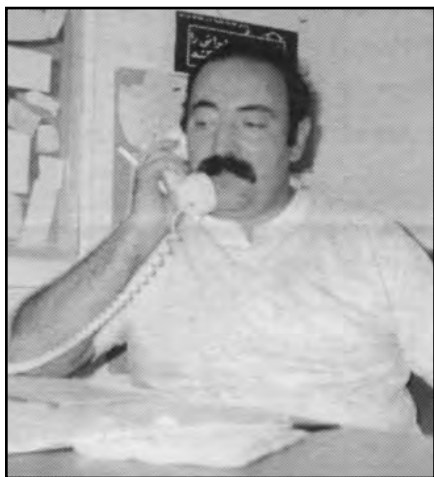
نگرشی را در خود جای داده‌اند. یادواره‌هایی که برای همیشه به یاد مانده، و در تاریخ جای گرفته‌اند. چون هم تاریخ مادر است، و هم پیشینه‌ی برپاداری آیین‌های نوروزی درازتر از آن، به راستی نمی‌توانیم. شمار «نوروزهای تاریخی» را برآورد کنیم. و اگر پی گیرانه در این زمینه کاوش کنیم، شاید سدها «نوروز» را بیابیم که در آن‌ها، رویدادهای به یاد ماندنی و تاریخی درخور نگرش رخ داده باشد. پس در این تنگنای نوشتار جای آن نیست که به بررسی حتی یک هزارم آنها بپردازیم. بر این پایه، به یکی دو نوروز تاریخی در این شماره می‌پردازم.

درازای زندگی این نماد فرهنگی ما است؟ روشن نیست! تنها می‌توانیم بگوییم که از زمانی که تاریخ نوشته شد. جای پای نوروز و بابا نوروز در فرهنگ کهن ما، موجود است. و از آن هنگام که کم و بیش در پس گرد و خاک رویدادهای تاریخی پنهان بوده، تا امروز، همیشه و همیشه بود و رخ نموده و مراسمش برپا داشته شده است. به دید نویسنده، آیین‌های نوروزی، از تاریخ ما نیز کهن‌تر و ریشه دارتر است. بر این پایه، بی چون و چرا در درازای تاریخ بی آغاز ما، هزاران نوروز جای دارند. ولی در برخی از آنها، یادواره‌های تاریخی درخور



دکتر ناصر انقطاع

هنوز حافظه‌ی تاریخ نتوانسته است به یاد بیاورد که نوروز، از چه زمانی، و چگونه آغاز شد. بابانوروز را، جوان شش هزار ساله نامیده‌اند. ولی آیا به راستی شش هزار سال



ما با او هستیم!



با سخاوت علیزاده

روزنامه نگار - نویسنده و پژوهشگر

با معرفی کتاب تازه اش:

«افسانه آفرینش

و اساطیر شاهنامه فردوسی»

ساعت ۶ بعد از ظهر پنجشنبه روز دهم مارچ در خانه فرهنگ هنر ایران در ۲۰۲۱۵ خیابان ساتیکو بعد از تقاطع «وینتکا».

با حضور در این مراسم از فداکاری چهره ایران دوست و برجسته او در راه ایران و یک عمر قلمزنی و زندگی مطبوعاتی اش در راه مردم ایران، تجلیل و ستایش می‌کنیم.



چکه!
چکه!

دیپلمات جهانی

در طول تاریخ دیپلماسی ایران نصرالله انتظام تنها دیپلمات ایرانی است که در مقام ریاست هیأت نمایندگی ایران بود که از سوی نمایندگان در سازمان ملل به ریاست مجمع عمومی سازمان ملل انتخاب گردید و محبوبیت بسیار پیدا کرد. وی پس از انقلاب، از خارج به علت بدی وضع مالی به ایران برگشت و خیال نمی‌کرد که مزاحم او شوند ولی دستگیر شد و در زندان او را مضروب و سپس انفارتوس کرد و پس از انتقال به بیمارستان روز ۲۸ آذر ۱۳۵۹ در ۸۱ سالگی فوت شد.

کینه جلال و پزشکان

جلال آل احمد نویسنده معروف در کتاب «سنگی برگوری» به واسطه این که در چگونگی برای معالجه «عقیم بودن» خود بالاخره از پزشکان مأیوس شده بود، می‌نویسد: «نکند این نفرتی که از آنها (پزشکان) داری خود معلول ... بله فروید بازی کنیم ... طلبکار که نباشی و تنها همچون گدایی شش سال در خانه‌ای را بزنی و جوابت را ندهند، ناچار حق داری نسبت به آن خانه و صاحبش و برویایش کینه بورزی و نفرت و نفرینشان کنی، گاهی به زبان جاکش‌ها و گاهی به زبان گداها. من اگر خیلی همت‌کنم برای اطباء، همان قدر ارزش قایلیم که قبیله دماغ پهن‌های برنتو نسبت به جادوگران‌شان. ولی این جادوگرهای قرتی از فرنگ برگشته در قبیله دنده پهن‌هایی مثل من زندگی می‌کنند و در تهران نه در برنتو. و تازه خیلی از آن‌ها را من یک‌به‌یک شناخته‌ام این یکی کلاه قرمباقی زنش را به سر دارد، آن دیگری مرفینی است، آن دیگری دواهای نمونه کمپانی رامی فروشد... اصلاً اگر قرار بود اسرار اطبا بر ملا شود دیگر هیچ دعانویسی و رمالی بسته نمی‌شد».

فواید جنگ دوم؟

گرچه ظهور «هیتلر» و به راه‌انداختن جنگ در اروپا با ده‌ها میلیون کشته و مجروح، مصیبت بزرگی برای بشریت و به خصوص اروپا بود و اما برای مستعمراتی که بعدها «جهان سوم» خوانده می‌شدند موجب شد که کشورهای اروپایی فرانسه، آلمان، هلند، بلژیک مجبور شوند که به بسیاری از مستعمرات خود آزادی بدهند و کشورهای مستقلی به وجود آمد. مانند هندوستان، مصر، اندونزی، فیلیپین ... و

تاریخ دار و با فرهنگ هستیم و نباید تنها به انگیزه‌ی همزمانی یک روز تاریخی تازیان، آیین‌های ریشه دار و استوار فرهنگی و ملی خود را که هیچ نشانه‌ای از بی دینی و نامسلمانی و تبهکاری در آنها نیست، فراموش کنیم. وانگهی در هیچ کیش و آیینی شادی و پاکیزگی و مهربانی گناه نیست، به جز در روش و روال ملایان. بر این پایه، اگر شاه گرامی‌ما، واپس بنشیند، چیزی نمی‌گذرد که شناسنامه فرهنگی و ملی خویش را از دست خواهیم داد.

آن فشارها و این دلگرمی‌ها از بیست روز به نوروز مانده، تا روز بیست و هفتم اسفندماه، دنبال شد.

در بامداد روز بیست و هفتم اسفند، شاه تهماسب فرمان داد تا هفت تن از رایزنان فرهیخته و آگاه و بی طرفی که رأی و باور آنها را بزرگ می‌داشت، در دربار و در تالار ویژه‌ی شاهی گرد آیند. و پس از یک بررسی محرمانه که جز شاه و آن هفت تن هیچکس در تالار نبود. آنها را مرخص کرد.

یک ساعت پس از رفتن رایزنان، سرانجام شاه خاموشی را شکست و فرمانی بدینگونه صادر کرد:

به نام خدای بخشنده و توانا

چون روز دهم محرم الحرام سال ۹۴۱ هجری قمری برابر است با روز یکم حمل (فروردین) سال ۹۱۳ خورشیدی، بنابراین دستور می‌دهیم و مقرر می‌داریم که عامه رعیت، این روز را در حفظ شعائر ملی خود جشن گرفته و به مراسم قدیمی رایج در میان خود بپردازند. و از شامگاه روز دوم حمل، سوگواری مذهبی خامس آل عبا، سیدالشهدا حسین بن علی علیه السلام را دنبال کنند.

تهماسب یکم شاه ایران به دنبال همین فرمان بود که مردم به جشن و شادی پرداختند، و خوان هفت سین گسترده‌ای نیز در دربار شاه چیده شد، و آیین‌های نوروزی، همانگونه که سدها سال انجام می‌گرفت، برگزار شد، و در شامگاه روز دوم فروردین، نیز آیین سوگواری امام سوم شیعیان دنبال گردید. و یک بار دیگر نشان داده شد، که نیروی آیین‌های فرهنگی، بیشتر و برنده‌تر و ارزشمندتر از دیگر نیروها است.

و همگان - بهتر می‌دانیم که روحانیون و دینداران متعصب در دو ماه محرم و صفر - با سودگیری از سوگواری شیعیان و روضه خوانی‌ها و سینه زنی‌ها و گریانیدن مردم، بازار گرمی پیدا می‌کنند و سال به سال به این تنور عوام فریبی بیشتر می‌دمند، تا جیب‌های خود را زیادتر پُر کنند و به رفاه کاملتری دست یابند و از قدرت بیشتری، تا از مردم کم دانش و ساده دل سواری طولانی تری بگیرند.

در آن روزها، به ویژه در دوران صفویان، آن هم در زمان شاه تهماسب یکم، که فرزند یکی از متعصب‌ترین شاهان صفوی در کیش شیعه بود، روحانیون و آخوندها، نیرو و قدرت فراوانی داشتند.

برابر شدن نوروز ایرانی، با دهم محرم (عاشورا) ستیزی سخت و پنهانی را میان ایرانیان فرهنگ خواه و ملت‌گرای با روحانیون متعصب پدید آورد.

هر یک از هواداران دو گروه یاد شده، شاه جوان را زیر فشار گذارده بودند که با یک فرمان قاطع و شاهانه، گروه دیگر را واپس زده، سر جای شان بنشانند، و آیین‌های دلخواه آن گروه را روادار و سفارش کند.

یعنی، یا به سود روحانیون، فرمان سوگواری دهد. و یا به پیروی از سنن ملی و فرهنگ ایرانی دستور برگذاری آیین‌های نوروزی را صادر کند.

روشن است که نوجوان بیست و یک ساله‌ای که خود نیز شیعه و مسلمان، و در عین حال ایرانی بود، تا چه پایه در این کشاکش، زیرگبار وسوسه‌های هر گروه قرار گرفته بود.

روحانیون و دین‌پژوهان با گفتن این نکته که: «بیشترین همه‌ی ملت ایران شیعه هستند و در این روزها سوگواری، شاه یک کشور شیعه، به ویژه شاهی که فرزند پایه گذار نخستین فرمانروای شیعی جهان است، نباید اجازه دهد که در این روزهای گرامی، دست افشانی و پایکوبی شود. و آیین زرتشتیان! روا گردد! شاه تهماسب را از همدلی و همراه با هواداران فرهنگ‌کهن ایرانی بر حذر می‌داشتند.

از سوی دیگر، گروه ایرانیان ملت‌گرای و میهن دوست که در دربار سرگرم کار بودند نیز، به وی می‌گفتند که: «ما، یک ملت



قیام مردم لیبی و آشکار شدن پایان زندگی سید امام!

**نادانی سفیر ایران در بیروت، توطئه عوامل خارجی و دستیاران خمینی،
امام موسی صدر را به مسلح قذافی کشاند تا انقلاب اسلامی در ایران به پیروزی برسد!**

بازهم از جانب من است که رفتار و عملکرد او را خود در لبنان شاهد بودم و همه گاه می‌گویم: آیا می‌شود انسانی در سیاه نمائی یک چهره انسانی دیگر، تا آنجا پیش رود که حاضر شود او را در صف دشمنان وطن قرار دهد؟ (این کار را «منصور قدر» با امام موسی صدر کرده بود). امام صدر در مصاحبه‌ای با مجله الحوادث (هنگام دیداری از کویت از عبارت دولتهای عربی خلیج استفاده کرده بود).

سفیر وقت ایران این عبارت «دول الخلیج، العربیه» (العربیه عطف به دول عربی است) را در گزارشش به ساواک و شاه «دولتهای خلیج عربی» ترجمه کرده بود.

زنده یاد جعفر رائد بعدها این گزارش را دیده بود و با کمک سفیر ایران در قاهره توانسته بود گذرنامه ایرانی امام موسی صدر را که «منصور قدر» تمدید نکرده بود، تجدید کند.

با آنکه امام موسی صدر گذرنامه سیاسی لبنانی داشت اما همیشه می‌گفت گذرنامه من همان گذرنامه سرخی است که شیرو خورشید روی آن است و به آن افتخار می‌کنم!

هر بار صحبتی از ماجرا به میان می‌آمد، مرحوم رائد نمی‌توانست جلوی گریه خود را بگیرد و همیشه می‌گفت چگونه «قدر» توانست آن همه دروغ و جعلیات را علیه آقا موسی صدر ردیف کند

قذافی از همین جاشروع شد. حالا میتوانم آنچه را همگان می‌دانستم و می‌گفتند: من نیز با صدای بلند آواز کنم. امام موسی صدر را قذافی به قتل رساند اما کسانی دیگر از نبود او بهره‌مند شدند.

بگذارید داستانی را از نو بازگویم. «آقا» ی مطلق آنقدر اعتبار و ارزش دارد که بار دیگر یادش کنم. آن نازنین مرد که پدر هر بار نامش می‌آمد یک جهان خاطره داشت و او نیز وقتی به دیدنش می‌رفتم از آقا نور می‌گفت و «سال‌های دانشگاه، دزدکی فیلم ام کلثوم را در سینما می‌دیدند و با حسنعلی خان و داریوش فروهر پرچم نهضت ملی را بر شانه می‌کشیدند».

دروغ و تزویر سفیر

در سال ۱۹۷۷ کمتر از دو سال پیش از به پا شدن انقلاب، به علت گزارشهای سراپا بغض و کینه و دروغ و تزویر سفیر وقت ایران (در نظام گذشته) در بیروت علیه امام موسی صدر، روابط این روحانی همیشه عاشق ایران، با شاه تیره شد.

یکبار سفیر مذکور منصور قدر مطالبی را در پاسخ نوشته‌ای از من قلمی کرد که در واقع سندی برای محکومیت بیشتر خودش شد. امروز او نیز چون امام موسی صدر در دنیا نیست. با این تفاوت که هنوز هم چشم‌های بسیاری برای موسی صدر گریان است و اگر از منصور قدر ذکری به میان آید

مگر این خواهر عاشق می‌تواند باور کند برادر محبوبش دیگر نیست! آن روزهای شکوه و سالاری که وقتی برادر بلند قامت با آن چهره پراز مهر دوست داشتنی در «صیدا» و «صور» یا «حازمیه» بیروت ظاهر می‌شد و هزاران تن مجذوب گرداگردش جمع می‌شدند و یا به دنبالش می‌افتادند، رباب خانم مثل سالک مجذوب محو برادر می‌شد و در غیابش تصویر بزرگ برادرش را که بر دیوار خانه حضوری همیشه داشت طی این ۳۲ سال گویای پایداری همان جذبه در دل رباب بانوی صدر (شرف الدین) بود. از آن لحظه‌ای که شبکه‌های تلویزیونی فضائی عرب، به پا خاستن مردم لیبی را خبر دادند، سیمای رباب خانم پیش چشم من است. می‌ترسم به او زنگ بزنم و سرانجام تسلیتی را که دیرسالی بر زبانی بود بازگویم.

۳۲ سال انتظار که آن یار کز و گشت سردار بلند سر انجام می‌آید حالا اما عبدالمنعم الهونی عضو شورای افسران آزاد، یار غار سرهنگ مجنون لیبی و سفیرش در اتحادیه عرب می‌گوید «امام را به دستور قذافی کشتند و خلبانی هم - که جسد او و همراهانش محمد مهدی یعقوب و عباس بدرالدین را به «سپها» در جنوب لیبی برد - به قتل رسید تا این راز سربه مهر هیچگاه فاش نشود. این خلبان باجناب من بود و بخشی از اختلافات من و



دکتر علیرضا نوری‌زاده

«آقا» دیگر نیست!

می‌توانم در این لحظات حال رباب خانم صدر را درک کنم. یادم هست یکبار که از «آقا» ی مطلق خیلی نوشتم، با همه بزرگواری و مهرش انگار بار ملامتی در کلامش بود که با واژگانی به بغض آمیخته گفت: آقاجی یرزق - زنده است و زندگی می‌کند - یعنی چرا به گونه‌ای می‌نویسی که خواننده فکر می‌کند زبانی لال دیگر در جهان نیست؟!

آن هم بر سر یک ماجرای مالی، و آنگاه اشاره می‌کرد که در آخرین دیدار آقاموسی و شاه، زمانی که صدر درباره محرومیت شیعیان لبنان و نبودن بیمارستان و آموزشگاه عالی در جنوب این کشور سخن گفته بود، شاه با تأثیر دستور داده بود جهت ساختن بیمارستان و یک آموزشگاه حرفه‌ای، ده میلیون دلار به مجلس شیعیان لبنان که امام موسی رئیس آن بود کمک شود.

منصور قدر واسطه رساندن پول شد. وقتی اولین قسط به لبنان حواله شد، آقای قدر نامه‌ای برای صدر فرستاد که اولاً باید اسم بیمارستان «آریامهر» باشد، و نام آموزشگاه «رضا پهلوی» و اینکه شما ساختمان را شروع کنید و هر ماه صورت‌حساب‌ها را بفرستید تا ما بعد از بررسی آن رابه شرکت مهندسی ناظر پرداخت کنیم.

نه شاه از اقدام سفیرش خبر داشت و نه امام موسی می‌دانست که این نامه اهانت آمیز ابتکار خود جناب سفیر است که گمان می‌کرد با فرزند سید صدرالدین صدر هم می‌تواند مثل یکی از جیره خوارانش - وقتی در ساواک بود - رفتار کند. با این همه امام موسی در پاسخ قدر نامه‌ای نوشت و رونوشت آن را نیز برای مرحوم تیمسار پاکروان فرستاد که از دیرباز با او آشنایی داشت. در این نامه با اشاره به اینکه پادشاه شیعه وقتی قبول کرد برای ساختمان بیمارستان و آموزشگاه کمکی مرحمت کند صورت‌حساب نخواست و هرگز نیز نگفت چه نامی به روی بیمارستان و آموزشگاه بگذاریم. اما ما تصمیم داریم برای هر دوی این تأسیسات نام رضا را بگذاریم. در جنوب لبنان که فلسطینی‌ها و احزاب چپ و بعثی‌های وابسته به عراق فعالند، ارتباط دادن یک بیمارستان به آریامهر، یعنی این بیمارستان را در معرض تخریب قرار دادن.

قدر در نامه‌ای به شاه به دروغ نوشت موسی صدر با قذافی سرو سر پیدا کرده و می‌خواهد پول ما را بگیرد و بیمارستان را به نام قذافی نامگذاری کند. یک عده از مخالفان قسم خورده اعلیحضرت را نیز مثل قطب زاده و چمران به لبنان آورده است تا اداره هنرستان حرفه‌ای را به آنها وا گذارد. بعد هم مصاحبه صدر را تحریف شده به تهران فرستاد و شد آنچه که اگر نشده بود مسیر انقلاب ایران به گونه‌ای دیگر رقم خورده بود.

توصیه‌های معقولانه

آخرین باری که امام موسی صدر را دیدم بعد از درگذشت پدرم بود. او ساعتی در دفترش از صمیم دل گریست و از پنجره روبه دریا، از روز‌هایی که با پدر در کنار عم گرامی اش حاج آقا یحیی و مرحوم عبادی دامادشان، در محفل انس خویش چه‌ها گفته و شنیده بودند، یاد کرد. در آن تاریخ احمد خمینی تازه به جنوب لبنان آمده بود و آقا موسی نصایح بسیارش کرده بود که به ابوی بگو دست بردارد و آتش به ریشه‌های یگانه مملکت شیعه نزند.

بعد از انتشار نخستین مصاحبه آقای خمینی با خبرنگاران فرانسوی، امام موسی علی رغم همه کدورت‌ها، نامه‌ای برای شاه نوشته بود که موقع آن

است شما افرادی چون مهندس بازرگان و دکتر صدیقی و دکتر امینی را دعوت به کار کنید، من با همه نیرو اگر دولتی ملی روی کار آید و انتخاباتی آزاد برگزار شود، به شما کمک خواهم کرد و دوستانی را که در صف مخالفان قرار دارند و در خارج کشور هستند راضی می‌کنم به ایران بازگردند و در اصلاح امور مشارکت کنند.

دوست عزیز هوشنگ معین زاده که با امام موسی هم روابط دوستانه‌ای داشت و هم به علت پیوندش با یک خانواده سرشناس روحانی - بعد از ازدواج با دختر مرحوم آیت الله شیخ محمد تقی قمی موسس و رئیس دارالتقریب - مورد لطف رئیس مجلس شیعیان لبنان بود به علت مقامی که در سفارت داشت مکلف به رساندن نامه به شاه شد منتهی او گزیری نداشت جز آنکه نامه را به تیمسار مقدم (گو یا او هم از عوامل توطئه بود - سردیبر) بدهد تا او به عرض برساند. شگفتاکه این نامه هرگز به شاه نرسید اما دو سه هفته بعد توطئه اختفای امام صدر در لیبی به اجرا گذاشته شد.

سر به نیستش کردند!

قذافی ناگهان در پی تماس‌های جلال الدین فارسی با سعد مجبر (که بعد از انقلاب سفیر لیبی در تهران شد و به عنوان معمار روابط جمهوری ولایت فقیه با جماهیریه سوسیالیستی خلقی لیبی، طی ۳۲ سال گذشته بیشتر عمرش را در تهران گذرانده است. «سعد مجبر» حتی در سال‌هایی که وزیر خارجه قذافی بود مرتب به دیدار دوستان به تهران می‌رفت. (هفته گذشته او نیز علیه قذافی در محل سفارت لیبی در تهران موضع‌گیری کرد و اعلام داشت به انقلاب جوانان کشورش پیوسته است).

آن سعد مجبری را که در الجزیره می‌دیدم نه آن

بود که در آغاز انقلاب دیده بودم. پیری در برابر بود با شکم برآمده و چهره‌ای که نکبت گرفته! قذافی به مناسبت جشنهای اول سپتامبر، سالروز روی کار آمدنش، امام موسی را در کنار شماری از رهبران و شخصیت‌های عرب و آفریقائی به لیبی دعوت کرد.

امام قصد رفتن نداشت اما بعضی‌ها او را تشویق کردند که بهتر است بروید شاید این سفر باعث شود وابستگان لیبی در لبنان به روی شیعیان آتش نکشایند. دو روز بعد از رفتن صدر، یکی از بستگان او در خیابان معروف الحمراء بیروت، جلال الدین فارسی را که در آن تاریخ با فلسطینی‌ها کار می‌کرد و در اردوگاه‌های فتح چریک ایرانی تربیت می‌کرد، به همراه محمد صالح الحسینی (برادر محمدصادق حسینی مشاور پیشین وزیر ارشاد و مرکزگفتگوی تمدنها) دیده بود و چون می‌دانست آن دو عازم لیبی هستند گفته بود نامه‌ای فوری برای امام هست اگر امکان دارد نامه مرا به ایشان بدهید!

فارسی با پوزخند گفته بود امام شما رفت آنجا که عرب نی انداخت، بعد از این آقای شما امام خمینی خواهد بود!

این عبارت آشکار می‌کرد که فارسی و صالح الحسینی در جریان توطئه بوده‌اند.

مدتی کوتاه بعد از انقلاب «محمد صالح الحسینی» در بیروت ترور شد. گفتند عوامل صدام او را کشته‌اند اما برای خاندان صدر حتما آشکار شده است که دستور قتل او را از اطلاعات سپاه صادر کرده بودند و کسانی او را کشتند که امروز جزو ارکان حزب الله هستند.

روابط مهم با قذافی!

در آغاز به تخت نشستن آقای خمینی وقتی عبدالسلام جلود مرد شماره ۲ لیبی به تهران آمد،



مهندس موسوی و کربوبی چرا در شعار سرنگونی رژیم تردید دارند؟!

قطب زاده و مهندس بازرگان و چمران و صادق طباطبائی با اعزام نیروهائی به اطراف هتل هیلتون مانع از خروج او برای دیدن آقای خمینی شدند. اما متأسفانه محمد منتظری توانست نیمه شبی جلود را به قم ببرد و به حضور آقا برساند.

در سال ۱۹۸۲، کاردار وقت ایران در لیبی فرخ فرزانه شریف (که به نهضت مقاومت ملی زنده یاد دکتر شاپور بختیار پیوست) توسط دو تونس‌ی که از گاردهای امام موسی در زندان سبها در لیبی بودند آگاه شد امام موسی و یارانش در قید حیات هستند. دو گارد تونس‌ی حاضر بودند در مقابل یک میلیون دلار زندانیان خود را تحویل سفارت ایران بدهند.

شریف بلافاصله و بدون اطلاع خرم که سفیر بود و در مرخصی به سر می‌برد، گزارشی در این زمینه به تهران فرستاد و در عین حال صادق طباطبائی را نیز مطلع کرد. دو هفته بعد محسن رفیق دوست به جای طباطبائی به لیبی آمد و مستقیماً به دیدن قذافی رفت.

در بازگشت چند فروند موشک به همراه لوازم یدکی و تجهیزات نظامی پیشرفته را به همراه داشت.

رژیم ایران تا زمان روی کار آمدن محمد خاتمی داماد خانواده صدر دیگر سخنی از امام موسی بر زبان نیاورد و بعدها «منصور کیخیا» وزیر خارجه پیشین لیبی که توسط مأموران قذافی در قاهره شکار و به لیبی برده شد و به قتل رسید در مصاحبه‌ای با من که در همان زمان منتشر شد فاش ساخت که بعد از سفر محسن «رفیق دوست» امام موسی صدر و دو رفیقش به دستور مستقیم قذافی به قتل رسیدند و اجساد آنها را در حوض اسید انداختند.

بیست و هشت سال پس از اختفای امام موسی صدر، «رفیق دوست» در گفتگوئی با روزنامه جمهوری اسلامی یادآور شد «لیبی از همه بهتر بود، سخاوتمندانه با ما برخورد می‌کرد، لیبی از همه بیشتر به ما کمک کرد و سخاوتمندانه هم کمک می‌کرد...»!

در زمان ریاست جمهوری خاتمی، وزارت خارجه مکلف به پیگیری پرونده اختفای امام صدر شد اما به دستور شخص رهبر که با مجنون لیبی دیداری هم در دوران ریاست جمهوری اش داشت، آقای خرازی که از طریق برادرزاده اش (همسر مسعود خان پسر کوچک سید علی آقا) به خیل اهل بیت پیوسته است، امریه صادر کردند که روابط با لیبی برای ما خیلی مهم است، نباید کاری کرد که فرهنگ قذافی صدها کارگر ما را بیرون کند و به حضور دهها شرکت ایرانی در لیبی خاتمه دهد.

شگفتا بعد از تسلیم شدن قذافی به خواستهای غرب نیز جمهوری ولایت فقیه همچنان با قذافی نرد عشق می‌باخت. لیبی از معدود کشورهائی است که ما در آنجا وابسته وزارت کار داریم. حالا تحفه نهاد رهبری قذافی را نصیحت می‌کند که به

حرفهای مردم گوش فرا دهد و از کشتار دست بردارد! به این می‌گویند **وقاحت ولایت فقیه‌ی**. به هر روی می‌توانم در این لحظه، احساس رباب بانو صدر را درک کنم. ۳۲ سال در انتظار برادر است و درست در زمانی که نزدیکی سقوط قذافی، نور امید را در دلش روشن می‌شود خبر می‌شود که آن نازنین برادر دیگر باز نمی‌گردد.

شعار سرنگونی!

از کجا بنویسم؟ از لیبی و دیوانه‌ای که تصویر روزهای آخر رژیم ولایت فقیه را پیش چشم ما می‌گذارد. لیبی یعنی من! اینرا قذافی و پسرش سیف الاسلام - که ژست لیبرال منشی می‌گرفت - مرتب تکرار می‌کنند! اگر ما نباشیم کشوری به نام لیبی هم وجود نخواهد داشت! می‌کشیم، ویران می‌کنیم! قبایل را مسلح می‌کنیم و خلاصه دریای خون به راه می‌اندازیم! یا سلطه ابدی ما را می‌پذیرید یا گور پدرتان! ملتی که قذافی و توله‌ها و البته محافظان مؤتش را قبول ندارد حق حیات نخواهد داشت.

سید علی آقا نیز هم همین را می‌گوید. ابو دبابه (لقبی که بچه‌های خوزستان به سرلشگر بسیجی حسن فیروز آبادی رئیس ستاد ۲۰۰ کیلویی سید علی آقا داده‌اند چون شبیه تانک است که به عربی دبابه نام دارد) در سخنان اخیرش یادآور می‌شود که به دستور مقام عظمای ولایت همه بسیجی‌ها مسلح خواهند شد... یعنی اینکه اوباش ولایت حالا دیگر با کلاشنیکوف سراغ مردم می‌آیند.

آیا مهندس موسوی و حجت الاسلام کروب‌ی هنوز هم در یکسره کردن کار تردید دارند؟ ایا وقت آن نیست که شعار اصلی جنبش آزادیخواهانه سبز سرنگون باد جمهوری اسلامی! شود؟

باز هم مسامحه!

فیلم کوتاهی را که اخیرا از برخورد بسیجیان ذوب شده در سید علی آقا با فائزه هاشمی دیدم، بیش از هر چیز مرا به حیرت انداخت که آیا پدر فائزه یعنی علی اکبر خان بهرمانی نوقی ملقب به رفسنجانی با دیدن این فیلم هنوز هم چشم به عنایت مردی دارد که نه اعتباری برای دوستی قائل است و نه بعد از کامجویی از قدرت (که جناب رفسنجانی آن را به دستش داد و در واقع دلای محبت را عهده دار بود) حاضر است حتی چرک کف پای او را به کسی بدهد. رفسنجانی منتظر چیست؟ آنقدر دست به دست کرد که حالا دخترش را با رکیک‌ترین واژه‌ها بدرقه می‌کنند. آنروز که به فرزندان بیگناه ایران در زندانهای نایب امام زمان تجاوز می‌کردند، آقای رئیس مجمع تشخیص مصلحت و مجلس خبرگان ترجیح داد پنبه در گوش گذارد. حالا که به سراغ فرزندان او آمده‌اند چه خواهد کرد؟ باز هم ناله می‌کند و مقام معظم رهبری را می‌ستاید؟

نه، دیگر هیچ نوع مجامله و مسامحه‌ای پذیرفتنی نیست. باید کار را یکسره کرد. از مردم لیبی کمتر نیستیم که دارند کار رئیس قبیله آدمخواران را یکسره می‌کنند.



دکتر اسماعیل خویی

ملت هم آوا

نه، نع! وطن ما وطن ما نشود:
تا آن که رها ز چنگ ملا نشود.
وین هم گرهی شناس کان وا نشود:
تا ملت یک دل و هم آوا نشود.

تا یک نشویم!

ای جانبازان و پهلوانان، میهن!
پیران، مردان، زنان، جوانان، میهن!
تا یک نشویم، کی توانیم رهاوند،
از چنگ فقیه، جان جانان، میهن؟

راه من

آزادی، ای راه من، ای رهبر من!
ای عشق تو آمیخته با گوهر من!
تا در تو رسم، سر اگرم باید داد،
اینک سرم، اینک سرم، اینک سر من!

روز اتحاد

مرد وزن ما دگر به داد آمده است:
هنگام زوال این نهاد آمده است.
کاری زیکان یکان مان ساخته نیست:
ای مردم! روز اتحاد آمده است.

سازنده تاریخ

برخیز دگر باره به پا محشر کن!
این بار از آن بار بسی بهتر کن!
با رای و برای توجهان در شدن است:
سازنده تاریخ تویی، باور کن!

شرم از ویرانی

بودیم سرافراز که از ایرانیم:
داریم کنون شرم گزان ویرانیم!
موجیم و گریزنده ز خود، سرگردان
هرسوی به دریای جهان می‌رانیم.

هموطن فقها!

- "ملیت خویش بازگو!"
- "ایرانی."
- "یعنی تروریست، ضد قانون، جانی؟"
- "نه من، فقهای ما چنین اند."
- "بلی؛
تونیز، ولی، هموطن ایشانی!"

خشم و کینه

از خشم و زکینه، دشمن شاه شدیم،
سرمست از انقلاب دلخواه شدیم.
چون نیک بدیدیم، بدیدیم که، آه،
از چاله برون نامده، در چاه شدیم.

همه برخیزیم!

برخیز برادرم، برادر، برخیز!
برخیز تونیز، جان خواهر، برخیز!
تنها ز تو خیزد، از بخیزد محشر:
برخیز که خیزد ز تو محشر، برخیز!

خوابیدن در گور

هرکاره و رهبر و رئیس جمهور:
بی ریشی و با ریشی و لاتی منفور.
وز این سه شود چشم جهانی روشن،
وقتی که بخوابند به تاریکی ی گور.

افعی هزار سر

وقت است که سنج و کوس دیگر کوبی:
توفان شوی و منار و منبر کوبی.
از نیروی خویش گرز صد سر سازی:
وین افعی را هزار و یک سر کوبی.

فریاد ای ایران!

گشته ست اگر چند سراسر ویران،
زندان جوانان شده است و پیران،
پیران و جوانانش ز ژرفای جگر
فریاد برآرند که ایران، ایران!

آبادی و آزادی

ایران باید که باز آباد شود؛
هر پیرش و هر جوانش آزاد شود.
آبادی و آزادی، اما، تنها
بر پایه داد است که بنیاد شود.

رهایی از ستم

چه سود که تک تک به خیابان آئیم:
گیرم که همه گذشته از جان آئیم؟
تا باز رهیم از ستم این شهشیش،
باید همه باهم سوی میدان آئیم.

بیدرکجای لندن



داریوش باقری

گرانیهاتر از گرانیهاتر!

بانوی خردمندی در کوهستان سفر می‌کرد که یک سنگ گران قیمتی را در جوی آبی پیدا کرد. روز بعد به مسافری رسید که گرسنه بود.

بانوی خردمند کیفیتش را باز کرد تا در غذایش با مسافر شریک شود. مسافر گرسنه، سنگ قیمتی را در کیف بانوی خردمند دید، از آن خوشش آمد و از او خواست که آن سنگ را به او بدهد. زن خردمند هم بی درنگ، سنگ را به او داد. مسافر بسیار شادمان شد و از این که شانس به او روی کرده بود، از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت.

او می‌دانست که سنگ گرانیهاتر به قدری با ارزش است که تا آخر عمر، می‌تواند با درآمد آن راحت زندگی کند، ولی چند روز بعد، مرد مسافر به راه افتاد تا هر چه زودتر، آن بانوی بخشایش گر را پیدا کند.

بالاخره او را یافت و سنگ را به او پس داد و گفت: خیلی فکر کردم. می‌دانم این سنگ چقدر با ارزش است، اما آن را به تو پس می‌دهم با این امید که چیزی ارزشمندتر از آن به من بدهی. اگر می‌توانی، از آن همه کرم و بخش، سهمی به من بده که به تو قدرت داد تا این سنگ گران قیمت را به من ببخشی!

زن دلخواه!



دوستی از دوستش پرسید: آیا تا بحال به فکر افتادی که ازدواج کنی؟ او در جوابش گفت: بله، زمانی که جوان بودم به فکر ازدواج افتادم!

دوستش دوباره پرسید: خب، چی شد؟ او جواب داد: تصمیم گرفتم به شهری بروم و به همین جهت به دهلی سفر کردم، در آنجا با دختری آشنا شدم که بسیار زیبا بود ولی من او را نخواستم، چون مغزش پوک بود!

در ایران گشتم و به شیراز رسیدم: دختری دیدم بسیار تیزهوش و دانا، ولی من او را هم نخواستم، چون زیبا نبود!

ولی آخر به تبریز رفتم و با دختری آشنا شدم که هم بسیار زیبا و هم اینکه، خیلی دانا و خردمند و تیزهوش بود. ولی با او

هم ازدواج نکردم!

دوستش کنج‌آوانه پرسید: چرا؟

او گفت: برای اینکه او خودش هم به دنبال چیزی میگشت، که من هم میگشتم!

● هیچ کس کامل نیست

پیامی برای بچه‌های عزیزمان!

از پیغام گیر تلفن پدر بزرگ و مادر بزرگ‌ها:

ما اکنون در دسترس نیستیم؛ لطفاً بعد از شنیدن صدای بوق پیغام بگذارید:

اگر شما یکی از بچه‌های ما هستید؛ شماره ۱ را فشار دهید.

اگر می‌خواهید بچه تان را ننگه داریم؛ شماره ۲ را فشار دهید.

اگر می‌خواهید ماشین را قرض بگیرید؛ شماره ۳ را فشار دهید.

اگر می‌خواهید لباس‌هایتان را تعمیر کنیم؛ شماره ۴ را فشار دهید.

اگر می‌خواهید بچه تان امشب پیش ما بخوابد؛ شماره ۵ را فشار دهید.

اگر می‌خواهید بچه تان را از مدرسه برداریم؛ شماره ۶ را فشار دهید.

اگر می‌خواهید برای مهمانان آخر هفته تان غذا درست کنیم؛ شماره ۷ را فشار دهید.

اگر می‌خواهید امشب برای شام بیایید؛ شماره ۸ را فشار دهید.

اگر پول می‌خواهید؛ شماره ۹ را فشار دهید. اما اگر می‌خواهید ما را برای شام دعوت کنید یا ما را به گردش ببرید، بگویید، ما داریم گوش می‌کنیم!



زناشوویی!

قابل توجه آقایان عزیز

● اگر تازگی‌ها تصمیم به ازدواج گرفته اید

... برای انگیزه بیشتر، فواید ازدواج را بخوانید

— قبل از ازدواج: خوابیدن تا لنگ ظهر

— بعد از ازدواج: بیدار شدن زودتر از خورشید

● نتیجه اخلاقی: سحر خیز شدن!

— قبل از ازدواج: رفتن به سفر بی اجازه

— بعد از ازدواج: رفتن به حیاط با اجازه

● نتیجه اخلاقی: معتبر شدن!

— قبل از ازدواج: خوردن بهترین

غذاها بی منت

— بعد از ازدواج: خوردن غذاهای سوخته با منت

● نتیجه اخلاقی: تقویت معده!

— قبل از ازدواج: استراحت مطلق بی جروبحث

— بعد از ازدواج: کار کردن در شرایط سخت

● نتیجه اخلاقی: ورزیده شدن!

— قبل از ازدواج: دید و بازدید از اماکن تفریحی

— بعد از ازدواج: سر زدن به فامیل خانوم

● نتیجه اخلاقی: صله رحم!

— قبل از ازدواج: آموزش گیتار و سنتور و غیره

— بعد از ازدواج: آموزش بچه داری و شستن ظرف

● نتیجه اخلاقی: همدردی با زن‌ها!

— قبل از ازدواج: گرفتن پول تو جیبی از پایا

— بعد از ازدواج: دادن کل حقوق به

خانوم

● نتیجه اخلاقی: مستقل شدن!

— قبل از ازدواج: ایستادن در صف سینما و استخر

— بعد از ازدواج: ایستادن در صف شیر و گوشت

● نتیجه اخلاقی: آموزش ایستادگی!

— قبل از ازدواج: رفتن به سفرهای هفتگی

— بعد از ازدواج: در حسرت رفتن به پارک سر کوچه

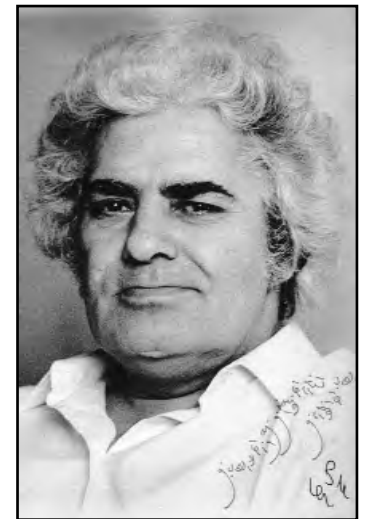
● نتیجه اخلاقی: امنیت کامل!



سرور نیری

پیشباز بهار

آمد بهار و فروردین
دل را تهی سازش ز کین
بر خوان نوروزی بنه
جانا به شادی هفت سین
با بلبلان همراه شو
مستانه سوی باغ رو
دم تازه کن با بوی گل
سرکن نوایی دلنشین
بنگر به طرف هر چمن
بر نرگس و بر نسترن
گیتی سخاوت مند شد
افشان نمودش آستین
لاله قدح دارد به کف
پر شد ز سنبل هر طرف
نوروز پیروز است هان
دیگر مباح اندوهگین
رسم نیاکان تازه کن
سبزینه را آماده کن
خانه تکانی کن به دل
با عاشقان شو هم نشین
اسپند در مجمر بریز
بر آتش جاوید ریز
آتش به آتشدان بنه
بر جای غم شادی گزین
گر غصه‌ای داری به دل
آن را به اهریمن بهل
برخیز و با فرخندگی
خود را در آینه ببین
شادی سرور از سر گرفت
جامی ز باده برگرفت
بر مقدم نوروز خوش
گفتا هزاران آفرین



احمد شاملو

نغمه

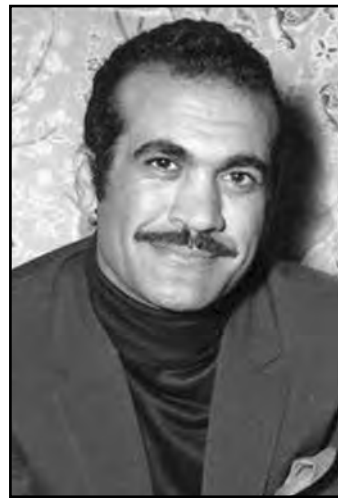
برکناره‌های رود
شب را بنگرید،
که در آب غوطه می‌خورد.
و بر پستان‌های لولیتا
دسته گل‌ها،
از عشق می‌میرند.

دسته گل‌ها،
از عشق می‌میرند.

بر فراز پل‌های اسفند ماه
شب عریان،
به آوازی بم خواناست.
تن می‌شوید لولیتا
در آب شور و سنبل رومی.
دسته گل‌ها از عشق می‌میرند.

شب انیسون و نقره
بر بام‌های شهر می‌درخشد.
نقره‌ای آب‌های آینه‌وار و
انیسون ران‌های سپید تو.

دسته گل‌ها از عشق می‌میرند.



فریدون فرخزاد

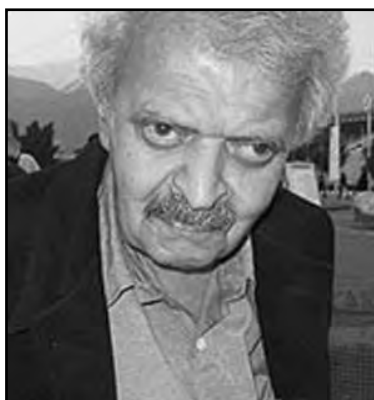
زنان ایرانی

وقتی که شب می‌آید
و آواز زنجره‌ها
میان گیسوان دخترکان
شعله ور می‌شود
با ذغال چشم‌های شان
تصویر کشتزارهای،
از یاد رفته را
روی زمین پهناور کشورم،
نقاشی می‌کنند
زنان ایرانی
پرندگانی که عطر نقره‌ای صبح
و لطافت گل‌های اطلسی را،
به یاد می‌آورند
پرندگانی که رنگ سکوت دارند
و پیش از حرکت چشم
در مسیری دیگر اوج می‌گیرند
و همواره مهربانی یک دست
میان پرهاشان خواب می‌بیند
زنان ایرانی
پرندگانی که گل دسته‌ها،
از ظرافت پروازشان
فرو می‌ریزند
و گنبدها از تصور تصویرشان
دو برابر می‌شوند

گراناز موسوی

گناه

وقتی کمی دورتر
تمامی جهان این است
که هوا به آدم سیب می‌دهد
همین نزدیکی
هنوز تمامی گناه این است
که در آغوش تو آرام بگیرم
و بگویم چه خسته‌ام
از شنیدن جنگل که تبر تبر
می‌میرم.



م. آزاد

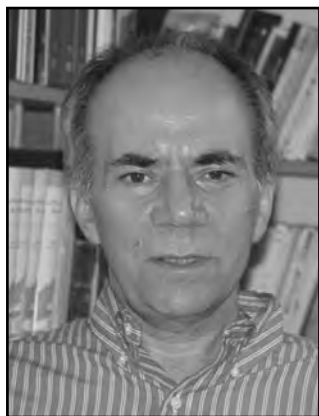
فصل نباریدن!

کسی نیامده بود
کسی نمی‌آمد
و از تمام زمین،
چشمه‌ای نمی‌رویید.

صدایتان کردم،
گفتم:
برای رود شدن،
لحظه‌ای نباید بود!
شب از همیشگی دشت خفته،
برمی‌خاست
به آسمان می‌رفت
و آسمان می‌شد.

توضیح

● در هفته گذشته شعری با عنوان «می‌خواهمت، می‌خوانمت» که به علت بهم ریختگی نامفهوم بود و متأسفانه به نام «شاپرک» چاپ شده بود که نوشته ایشان نبوده است.



فخری دشتی انار داغ زده

تمام روز
خانه گریست
با دلتنگی دیوار
کبوتران
بر حیاط مرده پایین آمدند

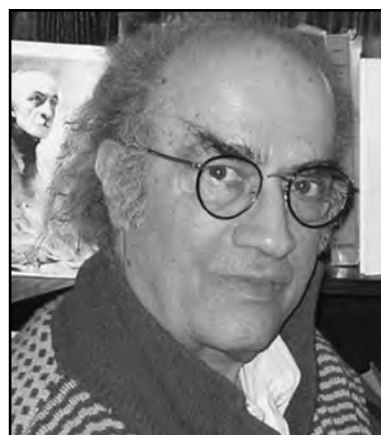
مجید نفیسی

عشق و آزادی

شعری برایت می نویسم
چون کلمه‌ی عشق،
که به هم پیوسته است:
از چشمه جادویی عین اش،
که تو را در خود می شوید
از دندانه‌ی شیرین شین اش،
که به تو لبخند می زند
و از قله‌ی گرد قاف اش،
که فتح ناشدنی ست.

شعری برایت می نویسم
چون کلمه‌ی آزادی
که از هم گسسته است:
از سربالندی مد دریايش
از سربیزی الف کوهستانش
از فشاری که ستون سه رکنش را،
خمیده کرده
از کمال چارحرفش،
که از الف تا یا را در بر می گیرد
و از جدایی پنج انگشتش،
که یک دست را می سازد

شعری برایت می نویسم
از عشق که،
چون عشقه ریشه می گیرد
و از آزادی،
که خود ریش ریش است.



مهدی مهدوی شه‌میرزادی

یکی می آید

روزی
یکی می آید
و همه‌ی عکس‌ها را،
از دیوار مشرف بر میز کارم،
و از روی کمد کنار بسترم،
ور می چیند

او، که نمی دانم کیست
سایه‌های سیر
و روشن
نگاه مرا،
نقش بر دیوارهای خانه
نخواهد دید.



جهانگیر صداقت فر

در چننه‌ی بهار

امسال هم بهار شعری به چننه ندارد.

xxx

گل هست و سبزه،
هوا چنین و چنان هست،
چنگی به دل نمی زند اما
جان را به ذوق نمی آرد.

xxx

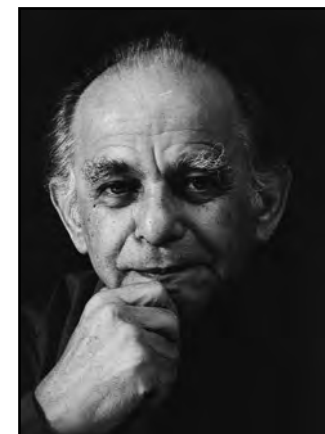
گو غنچه بیهده لب به خنده نشکوفد،
گو ابر
اشک شوق
بیهوده نیارد؛
پر پر شود شکوفه
بگو،

به پای بار و بر ننشیند؛
گو لاله دل به نغمه‌ی بلبل،
پروانه دل به ناز گل
نسپارد.
نشا نکند باغبان بنفشه،
بگو

قلم نزنند شاخ سپیدار،
بذری عبث ز هیچ گونه نکارد.

xxx

باری، عزیز هم وطن،
به باور من
این دشتهای غریبه هر چه ملون
- یا هر چه خشک و سترون -
شعری بهار به چننه ندارد
بشارتی اگر از دیار یار
نیارد.



فریدون مشیری

آزادی

پشه‌ای در استکان آمد فرود
تا بنوشد آنچه واپس مانده بود
کودکی از شیطننت بازی کنان
بست با دستش دهان استکان
پشه دیگر طعمه اش را لب نزد
جست تا از دام کودک وارهد
خشک لب می گشت، حیران، راه جو
زیر و بالا، بسته هرسو، راه او
روزی می جست در دیوار و در
تا به آزادی رسد بار دگر
هر چه بر جهد و تکاپو می فزود
راه بیرون رفتن از چاهش نبود
آنقدر کوید بر دیوار سر
تا فرو افتاد خونین بال و پر
جان گرامی بود و آن نعمت لذیذ
لیک آزادی گرامی تر، عزیز



تقدیم به دوستداران بی‌شمار صادق چوبک

که در سال ۱۳۷۲ آن را در فصلنامه «ایران‌شناسی» به چاپ رسانده و قول این که اگر یافت در اختیارمان بگذارد که «نشانی‌های او را ردیابی» کردیم و خودمان را به دست آوردیم که تقدیم دوستداران و علاقمندان صادق چوبک بزرگترین قصه نویس کشورمان می‌کنیم.

اشاره: چنان‌که وعده داده بودیم بنا به تقاضای خوانندگان گرامی که مطالب بیشتری درباره نویسنده بزرگ معاصر ایران زنده یاد «صادق چوبک» می‌خواستند در جستجو بودیم که استاد و دوست نازنین دکتر صدرالدین الهی، خبر از نوشته گپ گونه‌ای با صادق چوبک داد

در محضر آن «رند» عالم سوز!



اشاره دوم: حالا چند سالی است که من آقای «صادق چوبک» را می‌شناسم. انقلاب اسلامی اگر لطفی در حق من کرده، همین بوده است و بس.

در تهران هرگز نه او را دیده بودم و نه از احوالش چیزی می‌دانستم. اما این جا هفته‌ای، دو هفته‌ای و گاه ماهی یک بار به دیدنش می‌روم.

سلامی می‌کنم و در کنار او و آشفته‌گی‌های کاغذ و کتاب اتاقش، به آرامش‌های گم شده‌ام باز می‌گردم.

مرد مطبوع، مؤدب و مهربانی است. نان و شرابش را باگشاده دستی و گشاده روئی با مهمان قسمت می‌کند و تنها و یک تنه است. به این جهت می‌توان به او اطمینان کرد و تکیه داد.

در هفتاد و هفت سالگی بی‌پروائی‌های هفده سالگی را دارد. عاشق روی خوش و موی دلکش و می‌بی‌غش است. بیدار و دل آگاه، تیزهوش و نکته بین و نکته سنج است و چون این همه را درهم بریزی- من در تعریفی وام گرفته از «حافظ»- او را «رندعالم سوز» می‌خوانم.

اگر در احوال اهل دل دقیق شده باشی پس از مدتی مصاحبت با «چوبک»، او را جامع جمیع تعاریفی می‌بینی که

از کلمه ی «رند» در ذهن هریرانی جای دارد.

مثل هر رند عالم سوزی اهل مصلحت بینی نیست؛ مثل هر رندی مرید طاعت بیگانگان نیست و معاشر رندان آشناست. مثل هر رندی برای روای حاجت به سراغ می‌فروش می‌رود و به بخشیدن گنه و دفع بلا چندان پای بند نیست. مثل هر رندی از سرزنش مدعی در اندیشه نیست و شیوه‌ی رندی و مستی را به سرزنشی از کف نمی‌نهد. هم چنان که عیب کس به مستی و رندی نمی‌کند. در محضر این رند عالم سوز، یاد می‌گیری که با مردم زمانه، سلامی و والسلام.

در کنارش باید با حوصله بود و با مدارا. چرا که گاه سخت تنگ حوصله است و پر خاشجوی. گاهی چون کودکی بهانه گیر و لجوج و گاه چون دریایی پر از بیم موج، با موج خندی زهر آگین به سبک باران ساحل ها.

نه تنها گردن او، که گردن همه ی دست در سفره بُردگان خانه‌ی او، زیر بار همت بانویی صبور و بردبار، است- که شریک زندگی اوست- خم است. تحمل و سواس ها و بد خلقی‌های مردی چون او، به راستی خلقی «قدسی» لازم دارد و این کار از طایران کم حوصله بر نمی‌آید. مبالغه نیست. گاه تا روزی ده ساعت برای ذهن سیال او خواندن و خواندن و ملامت‌های او را بر تلفظ غلط یا صحیح یک کلمه تحمل کردن و دنبال معنی صحیح یک لغت، نه تنها فرهنگ «معین» که «برهان قاطع» و فرهنگ «نفیسی» و «آندراج» را ورق زدن!

چوبک اهل مصاحبه نیست و به موعظه‌ی «پیر می‌فروش» از «مصاحبت ناجنس» احتراز می‌کند. به این جهت من از او اجازه گرفتم تا آن چه راکه در طول این ده پانزده سال در کنار او، از دهان او، چه به صورت نقل خاطر و چه به شکل نظر شخصی شنیده‌ام، جسته و گریخته گردآورم و به تأیید خود او برسانم و چاپ کنم. بارندی عالم سوز چون او جز این نمی‌توان کرد.

صدرالدین الهی

برکلی — تابستان ۱۳۷۲



راهش دادم ولی چرا این کار را کرد؟ چرا؟ نویسنده هنوز از شاعری که «سایه اش زیر پایش له شده» گله مند است.

تحریر و تقریر و نوار!

از چند حکایت که در ذهنش جولان دارد حرف می زند و این که با تقریر، کار تحریر را نمی توان انجام داد. در فکر است که درباره دام هایی که در زندگی پیش پای آبروی او گسترده شده چیزی بگوید. بر سبیل خاطره می گوید: می خواهم اسم این کار را بگذارم «دامها و دانه ها». این طور کار را شاید بشود روی نوار گفت و بعد پیاده کرد.

روزنامه خاطرات

گاه ساعت ها با دفترهای جالبی که از روزگار گذشته دارد خلوت می کند. گاه تکه ای از آن را برای محرمی فرو می خواند.

چوبک شاید اولین و تنها نویسنده ی ایرانی است که روزنامه ی خاطرات نوشته به طریق دقیق روزانه. تنی چند از ما این دفترها را دیده ایم. وقتی اوقاتش تلخ است می گوید: «می خواهم آتششان بزنم» وقتی ملامتش می کنی، می گوید: «برای کی چاپ کنم؟ این دفترها را من در شرایط دشواری در تهران می نوشتم. داده بودم از آهن سفید صندوقی برایم درست کرده بودند، توی حیاط خانه چال کرده بودم و با این همه، شب از ترس این که اگر ببینند و این ها را پیدا کنند و مرا آزار بدهند، خوابم نمی برد. به هزار حقه آنها را آورده ام این جا و حالا وقتی به آنها برمی گردم، به ایران، دلم تنگ می شود و حالم بد!»

پیرمرد دلش برای خانه ی «دروس» و حیاط و باغچه و دفترش تنگ شده و ساعت های سختی را در خیال خانه می گذراند. چنان همه ی ما. و چرا بر نمی گردد؟ کتاب هایش ممنوع الانتشار است مگر «تنگسیر» و «مِهپاره». چرا؟ زیرا که او مانند دیگر همفکران عصر خود چون «هدایت»، «بهرروز» و دیگران، ایران را بیش و پیش از اسلام دوست می دارد. فقط با داستان «چراغ آخر» کافی ست که جان او در خطر بیفتد. در تهران کتاب هایش را خمیر کرده اند. برود آن جا چکار؟

واهمه ی موهوم!

از مرگ نمی ترسد اما یک نوع وحشت از ناشناخته در همه اوقات با اوست. از این که تنها بماند، از این که در جایی باشد که راه بیرون رفتن از آن را ندارد، از این که آوار بر سرش فرود آید، از این که فضای حرکتش محدود باشد، از این که نفسش تنگی کند. از همه اینها وحشت دارد، می گوید: «زندان بد است. جایی است که آدم نتواند اختیار حرکت و رفتارش را داشته باشد، دوست داشتنی نیست.»

نابینایی و کاغذهای سفید

بیماری چشم، سخت آزارش می دهد. به زحمت، یک هشتم از تمام بینایی را حفظ کرده است. روزی در یک فروشگاه بزرگ مقابل انبوه دفترهای سفید و کاغذهای یادداشت، آستین مرا گرفت و کشید و گفت:

– الهی، این همه دفتر و کاغذ سفید حالم را بد می کند. از این که نمی توانم سیاهشان کنم. فکرها و قصه هایی در سرم می جوشد، خیلی قشنگ و وقتی نمی توانم بنویسم از این ناتوانی عصبانی می شوم!

بعد به طنز و جد افزود:

– این ها را می بینم یاد قصه ی «عُبید» می افتم و آن مخنث و مار خفته و آن جمله ی مخنث که: دریغا مردی و سنجی!

به لحن غمگینی می گوید:

– هنوز باور نمی کنم که نمی بینم. هر روز صبح که از خواب بلند می شوم، فکر می کنم که بینائیم را باز یافته ام!

... و ای دریغ!

نامه های گمشده!

افسوس بسیار دارد برای بسته ی بزرگی از یادداشت ها و نامه هایی که از تهران برایش پست شده و هرگز به آمریکانرسیده است. نامه هایی از «هدایت»، «خانلری»، «ذبیح بهروز» و دیگران و قصه ها و طرح قصه ها و ترجمه هایی که باید به آنها می رسیده و حالا از دست رفته است.

دلخوری از «نصرت»!

از این که یک دفعه رودست خورده و صحبت های خودمانی اش به عنوان «مصاحبه» در یک روزنامه (آیندگان) چاپ شده، سخت دلخور و پکر است. هنوز بعد از سال ها «نصرت رحمانی» شاعر را نمی بخشد که شبی بی مقدمه به سراغ او رفته و با وی از هر دری سخن گفته و بعد دوشب دیگر هم پای صحبت او نشسته و در دود و غبار کنار بخاری همیزی او گم شده، تا به این جا که شب را در خانه ی او بیتوته کرده و بعد سر از «آیندگان» درآورده، با سه مقاله ی پی در پی که عنوان مصاحبه بر آن گذاشته بوده است.

به یادش می آورم که آن حرف ها در زمان خود سروصدای بسیاری کرد.

بر این تأکید می ورزم که «نصرت رحمانی» در کار خود شاعری یگانه بوده و هست و او تصدیق کنان می گوید:

– از ش خوشم آمد که نشستم حرف هایم را با وی در میان نهادم. اما قرار نبود این ها چاپ شود. من اهل مصاحبه نیستم!

تأکید می کند که:

– شعرهای رحمانی را خوانده بودم. پسندیده بودم. به این جهت به خلوت خود

از او می پرسیم: از میان قصه هایش کدام را بیشتر دوست میدارد؟

معتقد است آدم اگر چند بچه داشته باشد، می تواند از روی خُلق و خوی بچه ها در حق آنها قضاوت کند. ولی در مورد آثار، این میسر نیست. معتقد است که هر کدام از کارهایش را به دلیلی دوست دارد. دلیلی که شبیه دلیل دوست داشتن آن یکی نیست. با این همه از «روز اول قبر»، «اتنری که لوطیش مرده بود»، «چرا دریا توفانی شد»، «قفس»، «پیراهن زرشکی»، «گورکن ها» زیاد یاد می کند.

حق قضاوت: انتقاد

گوید: «وقتی کاری از آدم «صادر» شد - و روی کلمه «صادر» تأکید می کند - دیگر اختیار آن دست آدمی نیست. این کار مال همه است و هر کس حق دارد هر طور می خواهد درباره آن قضاوت کند» و ما هرگز ندیده ایم که از سخت ترین انتقادها با رنج دیدگی رنجیده خاطر، یاد کند.

معلومات آقا!

اگر از کار نوشتن کسی خوشش بیاید یا نوشته ای را پسندیده باشد، با لحنی جدی و نیمه شوخی می گوید: «معلومات آقا را خواندیم بسیار خوب بود». و گاه به اصرار می کوشد که نویسنده را به انتشار اثر به صورت کتابی وادار کند.

تله چوبکی!

از این که نو دولتان ادبی را به جان هم بیندازد، بدش نمی آید. گاه مخصوصا گاری می کند که دو نفری با هم به مجادله مشغول شوند و او با خنده یک «خروس باز» آنها را تماشا می کند. ما خود با همه دُم بریدگی یک بار در این تله چوبک افتادیم.

ادامه دارد ...

نفرین بر جهان بی ترحم

کودکانه و بی غش متأثر می شود. شعر «بنی آدم اعضای یک پیکرند» را که می خواند اشک می ریزد و بر جهان بی ترحم نفرین می فرستد. از مرگ یک گیاه در گلدان خانه اش مضطرب و غمگین می شود. حتی دلش نمی آید که میوه درخت های خانه را بچیند. یا گل های رازقی درشت و خوشبو را از شاخه جدا سازد و در گلدان خانه بگذارد. می گوید: خراب کردن طبیعت و دست زدن به زیبایی های آن وحشیگری ست، خونریزی ست!

آزادی و عدالت

شیفته آزادی و عدالت است. این را در جانش دارد. با همه دیکتاتورها در جنگ است. تعبد را از هر نوع نشانه ذلت انسان می داند. گاه با حرارت یک جوان انقلابی داد می زند: من تمام عمرم با ظلم و ستم جنگیده ام و در ستایش آزادی نوشته ام. آزادی جوهر من است!

بیزاری از آسان پسندی

خوشحال است که هیچ وقت آن چه را که مردم می خواسته اند، ننوشته که به دستشان بدهد. می گوید: شیلر شاعر آلمانی معتقد است، به مردم آن چه را که می خواهند، ندهید. بلکه آن چه را که لازم دارند، بدهید!

از مردم آسان پسند، بیزار است و معتقد است آدم هایی که کارهای ساده و آسان را دوست دارند، حق ندارند آثار او را بخوانند. می گوید: – به ظاهر کارهای من نگاه نکنید. این کارها را باید با حوصله و با توجه به زمانی که نوشته شده، خواند!

کدام آثار؟

درباره کارهایش خیلی کم حرف می زند. وقتی



از خری در پوست شیر، تا هُری مذهبی؟!؟

او نه از فلسفه غرب چیزی می‌دانست
و نه شناخت درستی از دین و مذهب شیعه داشت!

بررسی «وضعیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی معاصر ایران (۹) ناصر شاهین‌پر

احمد به دقت در آئینه می‌نگریست آیا در آن جز یک آدم هرهری مذهب، شخصیت دیگری را مشاهده می‌توانست بکند؟ این که یک روشن فکر در کار قلمی و در مقالاتش نسبت به مذهب دل بسوزاند ولی خود به گونه‌ای دیگر یعنی کاملاً برخلاف مذهب رفتار کند: یعنی نماز نخواند، روزه نگیرد، عرق هم بخورد، حلال و حرام برایش توفیری و اهمیتی نداشته باشد، به حجاب اسلامی هم وقعی نگذارد آیا به راستی با تعریف خودش «هرهری مذهب» نیست؟! آقای آل احمد که شیفته‌ی ژان پل سارتر بود و از تعهد اجتماعی انسان و به خصوص نویسنده، صحبت می‌کرد و از سوئی دیگر سنگ مذهب را به سینه می‌زد. آیا از سابقه‌ی تفتیش عقاید «محسنه» راهی بودن امامان و چهارپا بودن امت خبر نداشت؟

دوخته؟! ایشان خود فراموش کرده بود که با تعلق خاطر به فلسفه‌ی «ژان پل سارتر» مایه‌های فکری اش را از غرب گرفته، که البته چاره‌ای جز آن نبود. اما آنچه در جمله‌ی بالا به حیرت خواننده می‌افزاید، صفت «هرهری مذهب» است. گرچه من نمی‌دانم که منظور ایشان از هرهری مذهب چه بوده است اما تعریف عامیانه و یا عمومی «هرهری مذهب» این است که کسی دستورات مذهبی را خیلی جدی نگیرد. گاه انجام دهد و گاه نسبت به آن تغافل کند. بنابراین، انسان و یا ایرانی خوب قابل تأیید نباید هرهری مذهب باشد. باید دستورات مذهبی را طاقی بالفعل انجام دهد! من نمی‌دانم در این تعریف ایشان تا چه میزان صداقت به خرج داده است. آیا اگر آقای آل

تناقض فکری آن چنان شدید است که خواننده به حیرت می‌افتد. در جایی نوشته: «حرف در این است که ما تا وقتی ماهیت و اساس فلسفه‌ی تمدن غرب را دریافته ایم و تنها با صورت و به ظاهر ادای غرب را در می‌آوریم — بامصرف کردن ماشین هایش — درست همچون آن خریم که در پوست شیر رفت.» اما در جای دیگر ظاهر آکسانی را که در فلسفه غرب مطالعه می‌کنند و یا بر اساس پایه‌های فکری تمدن غرب سخن می‌گویند، در زیر شمشیر قلم ایشان باید تکه پاره شوند. اگر کسی توجهی و نگاهی دست و پا شکسته به تمدن غرب داشته باشد، از نظر ایشان این طور توصیف می‌شود: «پا در هوا آب زیر گاه، هرهری مذهب، راحت طلب، بی تخصص، بی شخصیت، قرتی مآب، چشم به دهان غرب



عکس از: قاسم بیگزاده

در پزشکی جدید تعریفی از «اسکیزوفرنی» به دست داده شده و آن این است که دو پاره‌ی مغز اتحاد و کار هماهنگ را با یکدیگر از دست می‌دخند و مغز در حقیقت به دو پاره‌ی مستقل و جدا از هم تبدیل می‌گردد. سخنان آقای آل احمد در رساله‌ی غرب زدگی، خواننده را به یاد این بیماری می‌اندازد.

نشانه‌های پریشان خاطری است که هر که بر اساس فکری و تمدن غرب سخن می‌گفت بایستی در زیر شمشیر این بزرگترین روشنفکر تاریخ معاصر تکه پاره شود؟!



به اعتقاد من او شناخت درستی از دین و مذهب شیعه نداشت. هم چنان که شناخت درستی از غرب، ماشین و فن آوری و نوآوری با سرعت سرسام آورش نداشت. این مطلب کوتاه را از او بخوانید:

«ماشین که آمد، در شهرها و دهات مستقر شد، چه یک آسیاب موتوری و چه یک کارخانه‌ی پارچه بافی، کارگر صنایع محلی را بیکار می‌کند. آسیاب ده را می‌خواباند، چرخ ریشه‌ها را بی مصرف می‌کند، قالی بافی و گلیم بافی و نمد مالی را می‌خواباند.»

آقای آل احمد که مدتی از عمرش را بر سر فلسفه‌ی ماتریالیسم گذاشته بود هنوز در نیافته بود که تحول و تکامل انسان همدوش تحول ابزار کار است تفاوت انسان امروزی و انسان ده هزار سال پیش فقط و فقط در تفاوت ابزار کار است. این است که جامعه را و در حاصل کار بشریت را از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگری از تمدن می‌برد.

ایشان در عین حال که شیفته‌ی فلسفه‌ی غربی بود، ذهنش به او اجازه نمی‌داد که چرخ نخریسی و کارگاه نمد مالی تعطیل شود؟!

به راستی که این همه تناقض فکری در یک انسان می‌تواند نشانه‌هایی از پریش خاطری و پریشان فکری باشد. اما متأسفانه به دلیل وجود سانسور و جلوگیری از انتشار آزاد عقاید، در چند دهه از تاریخ کشورمان، قحط سخن و بیان می‌آورد و نویسنده‌ای چون آل احمد به بزرگ‌ترین روشنفکر تاریخ معاصر تبدیل می‌شود.

شهرت ایشان در زمینه‌ی شجاعت در قلم زنی، باد در بادبان کشتی‌ای می‌اندازد که خط و سیرو هدف معلومی ندارد.

قبول عام سبب می‌شود که آقای آل احمد در تمام زمینه‌های فکری به جولان بدهد. هم

شیفته‌ی افکار فلسفی مدرن باشد و هم به زیارت حج برود و «خسی در میقات» بنویسد و در عین حال از مردم بخواهد که به‌کنه فلسفه و تمدن مغرب زمین پی ببرند.

از ایشان مجموعه‌ی مقالاتی در دست هست که اشاره به یک نکته‌ی کوچک مفاد مقصود مرا از این نقد بر شخصیت ایشان کامل تر می‌کند.

گویا پس از زمین لرزه بوئین زهرا که چندین روستا با خاک یکسان شده بود، خودش می‌نویسد که: به دیدار وزیر آبادانی و مسکن رفته بود.

آقای آل احمد از وزیر می‌پرسد: «حالا برای این روستائیان خانه خراب چه فکری کرده‌اید؟»

وزیر پاسخ می‌دهد: که در نظر دارد برای روستائیان مناطق زلزله خیز خانه‌های چوبی بسازد.

و جناب ایشان با خشم به وزیر می‌گوید: می‌خواهید روستائیان مملکت را در خانه‌ی چوبی بنشانید؟

او دیگر در این مقاله از جواب وزیر چیزی ننوشته است. ولی طفلک نمی‌دانسته در آمریکا اکثر خانه‌ها چوبی است و در تمام نقاط زلزله خیز جهان به خصوص در کشورهایی که برنامه ریزی درستی دارند، خانه‌ها را از چوب می‌سازند از نظر این جناب «روشنفکر» خانه‌ی چوبی کثر شأن روستائی ایرانی بود چرا که از شرایط خانه‌ی چوبی چیزی نمی‌دانست.

در پایان این مختصر با هزار افسوس باید بگوییم در جامعه‌ای که صدای آدمی مثل «مصطفی رحیمی» در گلو خفه می‌ماند و کسی به او پاسخی نمی‌دهد اما مجسمه‌ی آقای آل احمد توسط آدم کشان جمهوری اسلامی ساخته و نصب می‌گردد.

گروه پژوهشی جهانگیر آژادگار در دانشگاه یزدی از او عرصه میکند

پنججاه سال کار فرهنگی
سهراب اخوان

یادشایش ۲ فیلم کوتاه او

صومعه خالی آن روزها
علیرضا اسپهبد

بیگ ایمانوردی
لقوناردو داوینچی

با حضور شخصیت‌های صاحب نام ایرانی در سینما و تلویزیون

رضا بدیعی
شخصیت
معروف سینما

مهستی افشار
اسطوره شناس
و فیلمساز

پروین روشن
استاد فیلم و
هنر

حسن تهرانی
فیلمساز و استاد
فیلم

سهراب اخوان بیش از ۵۰ سال در رسانه‌های گروهی ایرانی در اکثر رشته‌ها فعالیت داشته و برنامه‌های فراوان ساخته است. معروفترین کارهای او «وقتی که دژ خیم می‌گیرید» و «خانه خالی آن روزها» بیش از ۳۰۰ ساعت برنامه‌های دراماتیک و مستند تلویزیونی ملی ایران است. در حال حاضر او مدیریت سازمان فرهنگی فیلمسازی میدی را برعهده دارد و گماکان به تولید فیلم و برنامه‌های رادیو تلویزیونی ادامه میدهد.

سهراب اخوان در تلویزیون‌های B&C, ORTV, TVM, DWL, MICHIGAL STATE UNIVERSITY و رادیو تلویزیون ملی ایران آموزش سینما و تلویزیون را دیده است.

SATURDAY 22 MARCH 2011 - 5 TO 7 PM - LOCATION: UCLA DORIS HALL, UCLA

Fereidoon Farahmandouz

www.filmexmedia.com

818-988-4422

افسوس نتوانستیم به زیارت توالتهای سلطنتی برسیم و سیفون گرانبهای آن را بکشیم!؟

هنوز عده ای پشت قهرمانان ساختگی اشان خود را مهم جلوه می دهند!

بود که از یک کشور فقر زده و مردمی عقب مانده با امکانات محدود و با وجود مشکلات فراوان یک قدرت صنعتی بسازد در حالیکه با هزار و یک توطئه و دسیسه از خارج و داخل کشور روبرو بود و ما بجای اینکه مثل یک میهن پرست واقعی وظیفه خودمان را و کارمان را به بهترین نحوه ممکن انجام دهیم مینشستیم و برای «دستگیره توالت خانه اش» هم قصه میساختیم چه برسد به حساب بانکیش و کاخهای جوراجورش در اینجا و آنجا!

سالها از آن زمان گذشته و امروز که واقعیت های زشت انقلاب اسلامی مانند یک سیلی آبدار بسیاری را از خواب بیدار کرده، بجز معدود آدمهای بی خبر یا مزدور، دیگر کسی در باره آن داستانهای پوچ و احمقانه سخنی نمیگوید.

نکته جالب اینکه حالا پس از گذشتن سالها از آن تبههای انقلابی، برخی از ایرانیانی-که به یمن پولهای بادآوردهای که هرگز برای جمع آوری آن زحمتی نکشیده اند، چه در درون کشور و چه بیرون از ایران- در گوشه و کنار دنیا، آنچنان مشغول خود نمائی با مال و منال و یز دادن برای همدیگر هستند که آدم ریخت و پاش آنها حیرت

دیگر درس میداد. کار فروش ماشین به سرعت انجام شد و آخوند به کمک دلال ماشین بسادگی مرا قانع کردند که ماشین را با قیمتی کمتر از آنچه انتظار داشتیم رد کنم در حالی که نابوری و گيجی عجیبی همه وجود مرا گرفته بود بطوریکه انگار توانائی تصمیم گیری را از من گرفته بودند. مدتی از آن موضوع گذشت تا اینکه من کم کم متوجه شدم که چرا در مملکت ما انقلاب شده؟! و چرا اتومبیل بی.ام.و من «قربانی» انقلاب گردید تا عدالت برقرار شود؟! دوستم به اینجای داستان که رسید من و دیگرانی که در جمع بودند به شدت به خنده افتادیم در حالیکه دوست من با تاسف و در حالیکه لبخندی پر معنی بر لب داشت سرش را به آرامی و به حالت تأیید تکان می داد.

او ادامه داد: تازه دوزاری من افتاد که داشتن ماشین بنز و بی.ام.و و ... اشکالی ندارد مهم اینست که چه کسی سوار آن بشود. بعدها متوجه شدم که حتی «هواپیمای خصوصی» داشتن هم برای بعضی ها اشکالی ندارد چه برسد به دستگیره های طلائی سیفون توالت! «آن خدا بیامرز» همه هم و غمش این

افتادم که نکند من هم طاغوتی هستم؟

در یک شعبه بانکی، رئیس هستم، با چهار کارمند. خانه ای دارم که دویست متر مربع مساحت دارد که دستگیره هایش آن برنگ طلائی است و درهایش از چوبهای قشنگ ساخته شده است. راستش کمی نگران شدم ولی بعد به خودم گفتم من که در بانک های خارجی حسابی ندارم! و در سوئیس و انگلیس و آمریکا کاخ و ویلا ندارم! و همه هست و نیست من همین خانه است و یک ماشین بی.ام.؟! پس نباید نگران باشم که «حکومت مستضعفان» به من کاری داشته باشد.

کمی از اینکه ماشین بی.ام.و داشتم از خودم خجالت کشیدم و تصمیم گرفتم برای رفت و آمد به محل کار از اتوبوس استفاده کنم تا سر فرصت این ماشین لعنتی را بتوانم بفروشم و یک پیکان بخرم.

برای فروش ماشین به یک بنگاه ماشین فروشی سفارش کردم و فردای آنروز بمن خبر دادند که یک خریدار برای ماشین پیدا شده است.

خریدار آخوندی بود که او را بارها در نزدیکی محل کار خود دیده بودم و ظاهراً در مدرسه علمیه شهر به ملاهای

دوستی نشسته بودیم که می گفت: چند ماهی بعد از انقلاب شکوهمند برای دیدن «کاخ های حاکمان ظالم» سری به پایتخت زدیم تا ببینیم سرمایه های ملت چگونه برای ساختن کاخهای آنچنانی به تاراج رفته است. در حالی که همان زمان مردم بینوا در بیغوله ها و کوخ ها در هم میلولیدند؟! او می گفت: آنچه که دیدم بسیار مرا شگفت زده کرد بخصوص بعد از شنیدن آن همه قصه های عجیب و غریب در باره بریز و بپاش های آنچنانی که حتی «توالت سلطنتی» هم از آن افسانه ها جان بدر نبرده بود!؟

او ادامه داد که: «نا امید از اینکه نتوانستیم به زیارت دستگیره های طلائی در اتاق ها و سالن ها و سرسراها و دسته طلا «سیفون» توالت سلطنتی نائل شویم و چیزهای لوکس دیگری را ببینیم که تعریفشان باغلو بسیار را شنیده بودیم.

ما به شهر خودمان برگشتیم. وقتی به خانه خود برگشتیم تازه متوجه شدم که دستگیره های خانه خودمان چقدر لوکس تر از خانه شاه و دستگیره توالت ما چقدر شکیل تر از کاخ شاه است و از این بابت احساس رضایت موزیانه ای به من دست داد! بعد ناگهان به فکر



نادره افشاری- آلمان

سال هاست که از «انقلاب شکوهمند اسلامی»- که هیچکس ظاهراً در آن نقشی نداشته- میگذرد و هنوز که هنوز است، فقط یک نفر هست که باید بار همه گناه ها را بدوش بکشد و آن هم بجز شاه کسی نیست.

دیوار چه کسی کوتاهتر از او که خودش این دنیا را ترک کرده و میراث دارش هم هر روز باید به الدرم بلدرم این و آن جواب بدهد و بابت همه گناهان ادعا شده از این و آن پوزش بخواهد؟! یادم می آید روزی پای حرفهای

مییامند.

این‌ها در حالی که بجز محتوای جیب و راحتی خودشان هرگز بفکر چیز دیگری نبوده‌اند، گاهی هم چنان از اینکه همه ایرانی‌ها خیلی بد و بی تمدن هستند حرف می‌زنند که انگار خودشان تافته جدا بافته‌اند!

وقتی هم می‌خواهند کمی فیگورهای حق بجانب و روشنفکرانه بگیرند فوراً به یاد دکتر مصدق و نفت و کودتا و کودتا بازی می‌افتند و از اینکه یک آمریکائی هم حرفهایشان را تأیید کند سر از پا نمی‌نشانند!

این آدم‌ها که ادعاهای رنگارنگشان همه دنیا را پر کرده بدون اینکه هیچگاه زحمتی برای یافتن حقایق به خودشان داده باشند و حد اقل کمی هم بجای بازگو کردن قصه‌های تکراری بی مایه و بی پایه‌ای - که یک روزنامه نگار که از این جور راه‌ها نان می‌خورد و خدا میداند برای چه منظوری غیر از پوا و شهرت - خزعبلاتی نوشته و منتشر کرده - خود به تحقیق و بررسی و جستجوی واقعی برای یافتن حقیقت بپردازند.

اینان گاهی در مقابل دیگران که با آنان همسو نیستند آنچنان قیل و قال راه می‌اندازند که بیا و ببین! همه اینها در حالی است که گروه بزرگی از ایرانیان در زیر خط فقر مطلق زندگی میکنند و اقلیتی کوچک ثروتهای حاصله از فروش منابع طبیعی کشور را به تاراج می‌برند تا در داخل و خارج کشور کاختهای آنچنانی خود را با دستگیره‌های طلائی به رخ همدیگر و به رخ دیگرانی بکشند که از دست پناه آورده‌اند تا نفسی راحت بکشند.

ایران و نابه سامانی‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن در بلبشوی خود نماییها و پز دادن‌ها - که در سالهای اخیر عنوان‌های دانشگاهی و علمی را هم در بر گرفته - فراموش شده و مسابقه برای نمایش ماشینها، لباسها و کفشهای گرانبها در کنسرت‌های آنچنانی به بهانه گسترش فرهنگ ایرانی کار را به جائی رسانده که کم کم حضور در بعضی از این برنامه‌ها دارد تبدیل به یکی از شیوه‌های نمایش برتری و فخر فروشیهای طبقاتی شده. عجیب اینکه بسیاری از همین آدم‌ها که امروز بدون رفتن به رستورانهای گرانبها و خوردن شرابه‌های کهنه اشرافی (که بتوان با آنها پز داد) امورشان نمیگذرد همانهایی هستند که تا دیروز «قصه دستگیره‌های طلای

سیفون توالث کاخ شاه» را اینجا و آنجا با آب و تاب تعریف می‌کردند تا نشان بدهند که چه افراد تجمل پرستی کشور را اداره می‌کنند. جالبتر اینکه در میان این آدم‌ها گروه‌هایی هم هستند که بشدت خود را پایبند آداب و رسوم سفره رقیه و زینب میدانند و تمدن غرب را فاسد بشمار می‌آورند در حالیکه خانه و کشور خودشان را به میل خود و بدون هیچ اجباری برای سکونت و زندگی در غرب ترک کرده‌اند! و از طرفی دیگر، گروهی دیگر از همین آدم‌های پر افاده هستند که اعتقادات خالصانه مذهبی مردم کوچه و خیابان را به مسخره می‌گیرند و آنرا دلیل همه بدبختی‌های ملت می‌دانند در حالیکه خودشان تحمل ماشینی کمتر از بنز یا جگوار ندارند چون احتمالاً آنرا نشانی برای متمدن‌تر بودن خود و برتری خود می‌دانند. معلوم نیست اگر این غریبه‌های نجس و بیدین این امکانات را برای ما فراهم نمی‌کردند و این چیزها را درست نمی‌کردند ما چکار میکردیم و چه جور پز می‌دادیم؟

تاریخ تمدن غرب سرشار است از کشمکش‌ها و درگیریهائی که قرن‌ها ادامه داشته و در این درگیریه‌ها بی عدالتی‌های بسیار بر مردمی رفته که بیرون از چرخه قدرت بوده‌اند. اما همان مردم در همان حال که قربانی جنگ و جدال‌ها و سرکوبیهای قدرتمداران بودند مبارزاتی هم برای گرفتن حقوق خود داشته‌اند که اگر چه همیشه پیروزمندان نبوده ولی در پایان بخاطر همان مبارزات، نسلهای پسین آنها از زندگی و روزگار بهتری برخوردار شدند. آنچه امروز ما در جامعه‌های غربی می‌بینیم باسانی و بدون هزینه بدست نیامده در حالیکه گروهی از ایرانیان و دیگران با سود بردن از همین شرایط حاضر و آماده توانسته‌اند به مال و منالی دست پیدا کنند بدون آنکه برای برقراری آنها هزینه‌ای پرداخته باشند.

آیا این چیز زیادی است که ما برای آسایش در خانه خود و حفظ امنیت آن خانه و نیز یافتن حقیقت در باره تاریخ خودمان کمی کار کنیم بجای آنکه حسرت آنچه را بخوریم دیگران دارند یا پنجاه سال بعد دیگران را برای غفلت و ناهشیاری در حفظ خانه خودمان مسئول بدانیم؟ آیا ما باید همیشه اسیر قصه‌ها و افسانه پردازی‌های دیگران باشیم و بر اساس آنها در باره خودمان و خانه مان داوری کنیم؟

این واقعیتی انکار نشدنی است که دیگران در هر فرصتی که برای آنها فراهم باشد و بهر بهانه‌ای کوشش خواهند کرد با هر ترفندی از غفلت‌ها و ناآگاهیهای ما بسود خود بهره ببرند. این موضوع در همه جا، از خرید و فروش یک چیز کوچک گرفته تا کارهای بسیار بزرگتر در سطح بین المللی درست است. با این همه گروهی از ایرانیان که گوئی هنوز در دنیای رویائی خود زندگی میکنند و تاب تحمل واقعیتی را نمی‌آورند که با آن رویاها مطابقت ندارد.

هنوز دل در گرو افسانه‌های بی پایه‌ای دارند که دیگران برای بدست آوردن پول و قهرمان نشان دادن خود بهم بافته و در مقالات و نشریاتشان منتشر کرده‌اند و از آن جمله است داستان‌های «گرومیت روزولت» و رفیق شفیقش «داندل ویلبر» که خیلی از بابت اینکه کیم روزولت خودش را مهم‌تر از او جلوه داده بود دلخور بود!

این کارها در واقعیت بیشتر برای اینست که این گروه که چیزی از خود برای ارائه به مردم ندارند میخواهند با پنهان شدن در پشت سر قهرمانهای ساختگی مرده خود که اینروزها برای آنها در قالب امثال «استیون کاینزر» تجلی می‌کند، خویش را مهم کنند و چنین وانمود سازد که آنها بیشتر و بهتر از دیگران می‌دانند.

جالب اینکه این قهرمانان دموکراسی خواهی که چشم دیدن هیچکس جز خودشان را ندارند و پایش بیافتد حتی در آمریکا میخواهند صدای دیگران را با توهین و قیل و قال خفه کنند، وقتی بحث به دخالت شیطننت آمیز غریبه‌ها در امور کشور ما میرسد فوراً فیلشان هوای هندوستان میکند و ما را بیاد مسئولیتهای فردیمان می‌اندازند اما همه آنچه را که به دیده آنها خرابی‌های کشور در پیش از انقلاب اسلامی بوده بگردن شاه فقیه می‌اندازند! بقول بعضیها یا للعجب! اینهم دموکراسی خواهی به شیوه سینه چاکان دموکراسی اروپا نشین و آمریکا نشینان!

در اینجا برای آگاهی بعضی از این بیخبران به یک بخش کوچک از تاریخ معاصر کشورمان از زبان یکی از شخصیت‌هایی که در روزهای حساس و پر شور انقلابی برای جبران اشتباهات گذشته خود با شجاعتی - که در بسیاری از این مدعیان دموکراسی وجود ندارد، بر خلاف موضعگیری همکاران پر مدعای خود در تشکیلات



آیا تنها کسی که باید بار سنگین همه گناه‌های همه ما را به دوش بکشد، شاه فقید است؟!

فروهر، در میان گذاشت. اما پاسخ این آقایان به جناب «برومند» به این اعتقاد رسیده بود که آنها نباید از شخصی مانند خمینی پشتیبانی کنند! بسیار در خور توجه است.

مرحوم کریم سنجابی گفته بود: خمینی یک ملای ساده است و ما می‌توانیم از او سود ببریم و بعد "سمبلش" کنیم!

فروهر هم گفته بود ما از خمینی استفاده میکنیم و بعد سرش را زیر آب میکنیم!

بله اینها رهبران همین دار و دسته‌ای هستند که به خاطر درک نادرست از وقایع و کینه جوئی‌های شخصی در حساس‌ترین شرایط پشت میهن پرستانی چون دکتر بختیار و دکتر برومند را خالی کردند در حالی که آندو تا پای جان برای هدف‌های ملی خود ایستادند و جان خود را هم بر سر آن ایستادگی گذاشتند.

بی خاصیت و بی عمل ملی نمایی برای همکاری با شادروان دکتر بختیار قبول مسئولیت کرد - نقل می‌کنم. شاد روان دکتر عبدالرحمان برومند یک ایرانی ثروتمند و عضو مهم نهضت مقاومت ملی ایران بود که به خاطر اعتقادات مذهبی عمیق خود را موظف می‌دانست که خمس و ذکات ثروت سرشار خود را در اختیار یک آخوند بگذارد.

این آخوند کسی جز خمینی نبود که در بیشتر مدت اقامت خود در عراق و نیز بخشی از دوره اقامت در پاریس از این پول باد آورده بهره می‌برد (ناگفته نماند که خمینی پولهای زیادی از راههای دیگر هم دریافت میکرد). جناب برومند در زمان اقامت خمینی در پاریس بدیدن او رفت و در یافت که مواضع او بکلی «غیر ملی» و حتی «ضد ملی» است.

او این موضوع را با رهبران آن روز جبهه ملی، دکتر کریم سنجابی و داریوش



خانه تکانی در کشورهای دوست غرب!

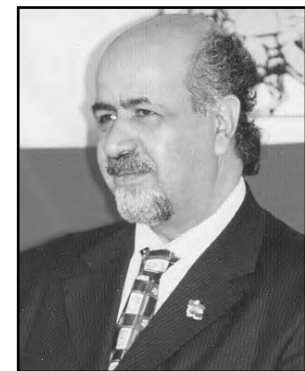
تونس و مصر و سایر دوستان قدیمی غرب در منطقه وضعیت یکسانی دارند ولی آیا جماهیر لیبی و جمهوری اسلامی سرنوشت مشابهی خواهند داشت؟!

من فردای همان روز با او به گفتگو نشستیم و «بن نور» ناگفته‌های فراوانی را که در دل و ذهن خود داشت برملا کرد و شدیداً به «زیدبن علی» حمله و از او انتقاد کرد.

پس از آن که، این گفتگورا چندین بار پخش و روی «یوتوب» گذاشتیم ده‌ها تونسی از سراسر جهان طی تماس با من یا «بن نور» و یا با نوشتن مطالبی در اینترنت از این وزیر پیشین کشورشان به خاطر شجاعت در میان حقایق و انتقاد از سیاستگذاری‌های «بن علی» سپاسگذاری کرده و گفته بودند که سخنان او به دیگران شجاعت اعتراض بخشیده است!

شنبه گذشته «احمدبن نور» پس از ۲۵ سال تبعید، به تونس رفته و بازگشته بود او در پاریس به من زنگ زد و از من سپاسگزاری می‌کرد و من با حیرت و تعجب از او پرسیدم: چرا، من؟! او گفت: از هنگامی که وارد تونس شد همه دوستان و همکاران سابق او در حکومت او را ستایش می‌کردند آن هم برای گستاخی و شجاعتی که در آن گفتگویی که انجام داده بود! او به من اطلاع داد که مصاحبه و سخنان علنی او نخستین اظهار عقیده انتقادی به سیستم حکومتی تونس و شخص «بن علی» توسط یک مسئول و سیاستمدار تونسی بوده است!

باشند - اما لیبی - به ناگاه با درگیری‌های مسلحانه اوضاع جنبش و مبارزه مردم وضع به گونه‌ای دیگر شد «احمد بن نور» - که از یاران حبیب بورقیبه رئیس جمهور پیشین تونس و وزیر کشور و رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشورش بوده است - ۲۵ سال است که در پاریس و در تبعید زندگی می‌کند و من او را از سال‌های پیش می‌شناختم او همیشه به شدت از دستگاه پلیسی و ترور زین العابدین بن علی وحشت داشت و به شدت از حکومت انتقاد می‌کرد. در حالی که خود همین احمد بن نور او را در سرویس‌های اطلاعاتی ارتش فعال نموده بود و «بن علی» از همین جایگاه بود که توانست حتی در کودتایی «حبیب بورقیبه» را کنار بگذارد و خود قدرت را به دست بگیرد و یاران وفادار به «بورقیبه» را زندانی و یا اعدام کند و از کشور بیرون براند و احمد بن نور از جمله یکی از کسانی بود که به خارج از کشور تبعید شد. اوائل دسامبر سال پیش که با احمد بن نور دیدار کردم به او پیشنهاد گفتگو کردم - برخلاف دفعات قبل - و او فوراً پذیرفت و من با تعجب پرسیدم: چه عجب؟ گفت: از عمر من هفتاد گذشته است و جهان دچار دگرگونی شده و نمی‌بایستی از هیچ چیز نترسید، هر چه بادا باد!



سیاوش اوستا - پاریس

تحولات ناگهانی

همچنان که سقوط نیکلاچائو چسکو و دیگر جمهوری مقتدر کمونیستی - که واقعاً به این سریعی کسی پیش بینی نمی‌کرد اما به وقوع پیوست - این گونه تحولات ناگهانی در حکومت‌های تونس و مصر و اکنون لیبی به وقوع پیوندد هر چند در تونس و مصر و ارتش‌های مقتدر محبوبیت خود توانستند نظرات خود را به رئیس جمهورها را بقبولانند و آنها را از کار برکنار سازند. و خود را پشت پرده امور را در دست داشته

چرا اکبر هاشمی رفسنجانی در ایران تن به خفت و خواری و توهین و تحقیر به خود و خانواده‌اش می‌دهد ولی حاضر نیست که میلیاردها دلار از ثروت خود را در کار سقوط رژیم تهران به کنار اندازد؟!

شیوه‌های تازه

البته برای تحول آفرینی در ایران، این گونه شیوه تونس‌سازی نیست نبود!! زیرا طی این ۳۲ سال بسیار بودند که از درون نظام اسلامی معترض و مخالف شدند و از آن جهنم گریختند و به خارج آمدند و اسرار فراوانی هویدا می‌کردند اما راه به جایی نبردند. اما در جنبش لیبی - که گفته می‌شود عربستان سعودی برای تضعیف جمهوری اسلامی و جناح احمدی نژاد هزینه آن را پرداخته است - می‌رود تا به نتیجه‌ای نهایی برسد!!



در لیبی سه مورد بسیار اساسی موجب شد تا به ناگاه جهانیان و حتی دوستان چند ساله قذافی ضد او عمل کنند و یا نظر بدهند.

× نخست این که عربستان سعودی چندین میلیارد دلار روی این کار سرمایه‌گذاری کرد و رهبران قبائل را در داخل لیبی با خود همراه ساخت و یا دیپلمات‌های بلند پایه قذافی را در خارج از کشور تطمیع و خریدند!!...

× دوم اینکه که به دستور رهبران قبائل مردم به اسلحه خانه‌های لیبی حمله کردند مسلح شدند و با سربازان و اعضای کمیته‌های انقلاب لیبی برخورد مسلحانه کردند و آنها را کشتند و خود کشته شدند و آن گاه که سربازان قذافی، مرگ را جلو چشم خود دیدند دست از مقاومت برداشتند به مردم پیوستند.

× سوم اینکه رسانه‌های جهانی قاطع و استوار بر آن شدند تا لیبی را از وجود قذافی پاک کنند و از همان لحظه نخست تا به اکنون رسانه‌های جهان شدیداً از مردم لیبی پشتیبانی و علیه قذافی تبلیغ می‌کنند به گونه‌ای تلویزیون الجزیره برنامه‌های عادی خود را چندین روز است که متوقف کرده و فقط شورو شوق سقوط قذافی را تبلیغ می‌کند!!

دیگر اینکه مردم سرزمین ما بایستی از لیبی درس بگیرند. مردم ما باید مسلح شوند رسانه‌های جهان باید با مردم ما همراهی کنند. و دیپلمات‌های جمهوری اسلامی باید به مردم پیوندند!

مسئله مردم در ایران حل شده است، آنها جان برکف، مدت هاست آماده‌اند به خیابان‌ها ریخته‌اند و باز هم حاضرند ادامه دهند. فقط باید به دو مورد دیگر اشاره کرد که هر دو چند میلیارد دلار پول می‌خواهد.

هاشمی رفسنجانی که در خارج از کشور تلویزیون‌های یک و دوی «من و تو» روبراه کرده و با اسامی و نام‌های مستعار و جوراجور در بی‌بی‌سی و تلویزیون‌های آمریکا سرمایه‌گذاری کرده است اگر واقعاً دلش برای ایران و مردم می‌سوزد می‌توانست به طور فعال همان تلویزیون‌های پربیننده را بسان تلویزیون «الجزیره» علیه حکومت دوست قدیمش علی خامنه‌ای و تحفه او محمود احمدی نژاد سرمایه‌گذاری کند! اما دیده بودیم و دیدیم که رفسنجانی حاضر است تن به هر خفتی بدهد و حتی حمله و هجوم و هتاک‌های رکبک و اذیت و آزار زشت در ملاء عام نسبت به دخترش را شاهد باشد، و تحمل کند ولی باز هم زیر عبا «آقا» پنهان شود!! آن هم «رهبری» که شعور جهانی و ششم سیاسی اش نمره زیر ده می‌گیرد!! زیرا هنوز که هنوز است نمی‌داند که رفسنجانی‌ها و سایر آخوندهای مجلس خبرگان چگونه از جمله قدرتمندان اقتصادی هستند و ثروت هایشان از میلیاردها گذشته است!

به یک مورد اشاره کنیم: چنانکه می‌دانید در روزهای نخستین جنگ نفتکش‌ها در کشور عراق و ایران مورد حمله قرار می‌گرفت و هر روز کمپانی انگلیسی «لویدز» صورتحساب بیمه‌ها را بالاتر می‌برد!! تا اینکه اکبر هاشمی رفسنجانی نزد خمینی رفت و به او پیشنهاد کرد تا ایران عراق بتوانند نفت‌های خود را از تنگه‌های هرمز در امنیت کامل عبور دهند و آنجا به کمپانی‌های جهانی بفروشند!! خمینی قبول کرد و از آن پس فرزندان و دوستان هاشمی رفسنجانی، شرکت‌های نفتی را در انگلیس تأسیس کردند و با هماهنگی و همکاری و شراکت با فرزندان صدام حسین، نفت عراق و ایران را خریداری کرده و در برابر قیمت در تنگه هرمز به جهانیان می‌فروختند.

یکی از خبرنگاران برجسته العربیه چندی پیش برای انجام یک چند مصاحبه به اروپا (پاریس) آمده بود و من با او دیدار داشتم. همو گفت که وقتی برای انجام مصاحبه و یا تهیه گزارش به عراق سفر می‌کرد توانست شاهد رفت و آمد و تماس‌های دو ساعته آقا زاده‌های تهران با فرزندان صدام حسین باشد و یک بار هم خود فائزه خانم به دیدار فرزند بزرگ صدام به عراق شتافت و چند روز مهمان مخصوص او بود!

باری بدین سان بود که جدا از «پورسانت»‌های چند میلیون دلاری در پی انعقاد

قراردادهای نفتی که آقا زاده‌ها می‌گرفتند، از اصل فروش نفت در کشور نیز میلیاردها دلار طی بیش از ۲۰ سال به جیب زده‌اند و با آمدن یک دزد تازه از راه رسیده به نام محمود احمدی نژاد - که تا دیروز به عنوان نوچه و محافظ و توی راهروی رفسنجانی‌ها می‌لولید - همه کاسه کوزه‌ی مفت خوران دیروز را به هم ریخت و مرتب از مردم قربانی گرفت و در آن بالا با همه ساخت و پاخت کرد اکنون برای ثبت در تاریخ می‌بایست این را برای یک بار هم شده می‌گفتیم که اگر واقعاً آنهایی که خواهان سرنگونی رژیم عزیزشان هستند بیایند و چند میلیارد دلار برای هزینه اعتصابات و تبلیغات سرمایه گذاری کنند تا مردم ایران به سبک لیبی آزاد شوند!!

اما برای این حضرات پول و ثروت و بقای در قدرت را حتی از جان فرزندان‌شان عزیزتر می‌دانند و اگر هم کسی یا برنامه سازی و یا تلویزیونی روزی روزگاری بخواهد رادیکال تلاشی بکند توسط همین دستجات از میان برداشته می‌شود! و صدایش بسته می‌شود!!

وقتی کانال یک در تلاش‌های سال گذشته می‌خواست قراردادی برای پخش ایران و اروپا داشته باشد مسئولان یوتل سایت می‌گفتند که این آقای کانال یک غیرقابل کنترل است لذا ما نمی‌توانیم با او کنار بیاییم و یا میلیون‌ها دلار که در سال‌های گذشته جمهوری اسلامی هزینه کرد تا بتواند اول امواج همین تلویزیون و تلویزیون پارس پارازیت بفرستد همه و همه نشان از آن دارد که حتی بخشی از قدرت جهانی نیز همچنان از وجود و حضور و بقای جمهوری اسلامی شادند و بهره می‌برند اما باید باور داشت که روزی که دیرو دوار است آتش فراوانی بر شب پرستان حاکم خواهد شد و فردای مردم ایران بسیار روشن‌تر از امروز خواهد بود.

برو بچه‌های خیابان نواب

شدیدترین درگیری‌ها با ماموران امنیتی رژیم در مسیر خیابان نواب بود!



یک ایران
کوچک‌تر
در این خیابان
جاگرفته
است!



به همراه آورده بود و شب جمعه‌ها دختر و پسر هایی سوار بر پیکانهای زرد و آبی با باز شدن نخستین «خانه جوانان» کشور در چهارراه انوری، برای رقصیدن با موسیقی «بیتل‌ها» و توئیست و شنیدن آخرین آلبوم‌های «الویس» و «شارلز آزناور» در بیرون آن صف می‌کشیدند.

● در تقاطع چهارراه آذربایجان مسجد لولاگر در کنار بیمارستانی به همین نام یادگارهای مرحوم حاج لولاگر بودند که سنت دیر پا و پسندیده ملی - مذهبی ایرانیان نیکوکار برای همیاری اجتماعی و کسب حرمت برای بازماندگان خود را زنده نگه می‌داشت.

● جمعیت آذربایجانی‌های مقیم پایتخت در همان حوالی هر ساله مراسم تاسوعا عاشورا را به آبرومندترین شکل ممکن برای ساکنان محله‌های نواب و خوش و سلسبیل برگزار می‌کردند و دسته‌های سینه زنی آنها کارناوالی از ابراز احساسات پاک مذهبی و همبستگی قومی بود.

● بالاتر، در میدان محمدرضا شاه، نهال سروی که خود او در سالهای دورتر جوانی با موهای سیاه و روغن زده به رسم روز

دگرگونی عظیم به حساب آورد، به طوری که مطالعه بافت این منطقه از عمیق بودن مبارزه جاری ملت ما با استبداد ولایت فقیه برای ساختن ایرانی نوین و دموکراتیک حکایت می‌کند.

● این خیابان که از محله فقیر نشین راه آهن آغاز می‌شد پس از گذر از جوار محله‌های زحمتکش و کارگر نشین به مناطق نیمه سنتی - مذهبی و خرده فروشان مهاجر و شهری می‌رسید که بافت‌های مسکونی آنها به تدریج از شکل منازل دوران اواخر قاجار به معماری اروپایی و بناهای بتونی و آپارتمانهای چند طبقه می‌رسیدند.

● وجود متعدد مساجد، کلیساها، کنیسه‌ها و حتی آتشکده‌ها در خیابانهای فرعی و کوچه پس کوچه‌های منشعب از نواب جنوبی و اطراف باغشاه و حضور چشمگیر هموطنان آذری، شمالی، آبادانی و خراسانی ما در جمعیت ساکنان این محله بیانگر همزیستی و وحدت ملی ما ایرانیان در روند نوسازی کشوری تاریخی در آن ایام بود.

● همزمان، این نوسازی علمی و صنعتی، فرهنگ جدید طبقات متوسط ایرانی را با خود

● «یکی از شدیدترین درگیریهای امروز معترضین در پایتخت میان ساکنان خیابان نواب و نیروهای امنیتی بوده است».

● در شناخت و تجزیه و تحلیل تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه ایرانی در پس از انقلاب اسلامی تا امروز شاید یکی از مواردی که کمتر توجه پژوهشگران را به خود اختصاص داده باشد نقش بافت جمعیتی شهرهای میهن ما، به ویژه تهران بوده است.

● اگر در شهرهای شمالی و غربی سرزمین پدری ما با توجه به نزدیکی آنها به روسیه بلشویکی و ترکیه آتاتورکی افکار آزادیخواهانه و روشنفکرانه نزدیک به تمدن‌های غربی زمینه ساز اندیشه‌های انقلاب مشروطیت و عطش مدرنیته گشت، این گسترش ابعاد و جمعیت در پایتخت کشور و آثار تغییر زندگی سنتی به شهرنشینی در آن بوده است که تحول و پیشرفت همه جانبه جامعه ایرانی در دوران پهلوی‌ها را به نمایش می‌گذاشت.

● در این میان شاید خیابان نواب تهران (نام برگرفته از لقب یکی از شاهزادگان قاجار) و ساکنان مسیر طولانی آن را بتوان یک فرهنگنامه و نمایشگاه زنده اجتماعی از این



احمد وحدت‌خواه

مدیرکل هنری و نمایشی بنیاد شهید و امور ایثارگران در روز ۱۰ اسفند ۱۳۸۹ اعلام کرد بنا بر پیش بینی‌های انجام شده، «سریال شهید نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام» به همت گروه تلویزیونی شاهد در ۱۳ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای برای پخش از رسانه ملی ساخته می‌شود».

وب سایت ندای سبز آزادی، سه شنبه ۱۰ اسفند ۱۳۸۹ اطلاع داد که:



**چکه !
چکه !**

عروس بدقدم

«آتیا» که به تازیه خشم خدا معروف بود با تمام قتل عام‌ها و کشت و کشتار و تصرف و خرابی شهرها، بالاخره در سال ۴۵۳ میلادی در سرزمین اتریش امروزی آرام گرفت و با دختر زیبایی به نام «ایدیکو» ازدواج کرد. ولی این خونخوار تاریخی در شب عروسی، ناکام در آغوش همسر جوانش جان سپرد و با مرگ آتیا، امپراتوری «هون»‌ها هم پایان یافت.

چهارکعبه!

جلال آل احمد در یکی از آثار خود به «سرگرانی خودمیان چهارکعبه» اشاره می‌کند و همسر او خانم سیمین دانشور در یادنامه «جلال» توضیح داده است: «از وقتی به «اسالم» رفتیم هر روز... سر سفرنامه‌های مکه (خسی در میقات) روس، آمریکا و اسرائیل کار می‌کرد و قصد داشت که چهار سفرنامه را با هم چاپ کند و اسمش را به طنز بگذارد: «چهارکعبه»!

زبان مخفی روز!

زندگی در جمهوری اسلامی باعث شده که یک نوع «زبان مخفی» در ایران (تهران و میان جوانان) رایج شود که آنها را «دکتر سید مهدی سمایی» تألیف کرده است در ۱۱۶ صفحه که به چند نمونه آن اشاره می‌کنیم: «خوش گوشت»: زن هوس انگیز، «ماخذ»: مأمور نیروی انتظامی، «سرگیجه الاغی»: گيجی زیادی، «اشکول تپه»: آدم‌های غیرمتجدد، «تاپاله»: افراد کودن، «انگول»: اشخاص غیرعادی، «آجان»: امنیت و اطلاعات، آتن، کاکتوس. «آتن دادن»: برقراری ارتباط، راه دادن، نخ دادن. «زیگیل»: مزاحم و مزاحمت. «گیر سه پیچ»: موی دماغ و خیلی پاپیچ شدن. «الک دولک»: دختر و پسر.

وحشی‌های سابق!

سرزمینی که اکنون از متمدن‌ترین کشورهای اروپایی است (اسکاندیناوی) در قرن نهم میلادی مرکز قوم وحشی و بی رحم «وایکینگ»‌ها بود که تمام اروپای غربی را زیر سلطه داشتند تا «آلفرد کبیر» پادشاه انگلستان پس از ۲۵ سال جنگ آنها را شکست داد و در سال ۸۹۶ میلادی آنان را تار و مار کرد و تمام متصرفات وایکینگ در اروپا آزاد شد.

● امروز دیگر آشکار شده است که در جدال تاریخی میان سنت و مدرنیته که تضاد واقعی جامعه ایرانی برای کسب آزادی و رفاه و پیشرفت ملی ما می‌باشد رژیم جمهوری اسلامی و ناسیونالیسم ایرانی در نبردی همه جانبه روبروی هم قرار گرفته‌اند.

● در یک سوی این نبرد حکومتی قرار دارد که «قهرمان» دیروز آن - نواب صفوی است - که سینه بزرگترین پژوهشگر تاریخ معاصر ایران را به جرم میهن پرستی باگلوله سوراخ کرد و نماد به اصطلاح «روشنفکر» امروز آن - احمد توکلی - بدنش از شنیدن نام ایران در سخنرانی رئیس جمهور خود ساخته شان کپیر می‌زند.

● در این سو اما نسلی از جوانان قهرمان و روشن ضمیر ما هستند که با زدن دست رد بر ارتجاع مذهبی خوشبختی و آینده درخشان خود را تنها در گرو آزادی و سربلندی نخست ایران و خانواده ایرانی، و سپس شهروندان آن با هر مذهب و مرام و مسلک می‌بینند.

● سی و دو سال فتنه گری رژیم برای مغزشویی و تبدیل جوان ایرانی به پیروان نواب صفوی و دشمنان فرهنگ ملی و ناسیونالیسم ما، تنها در طی چند ساعت مقاومت حماسی بچه‌های مسیر خیابان نواب در مقابل عوامل سرکوبگر حکومتی به زانو در آمده است.

فرزندانش از هاروارد و کمبریج سخن می‌راندند و نگران سقوط ارزش بهای سهامشان در آی بی ام و بوئینگ بودند.

● در بیمارستان هزار تخت خواب در نواب شمالی درمانگاه ۲۴ ساعته آن بی وقفه و روزمره میزبان صدها خانواده روستایی و مهاجر به حاشیه پایتخت بود که برای کوبیدن واکسن رایگان آبله و فلج کودکانشان نوبت می‌گرفتند و پزشکان زن آن پس از پایان کار در بیمارستان با لباسهای سفید مارک کوچی در زمین دانشکده پزشکی تنیس بازی می‌کردند. این نمایی هرچند مختصر و بیاد ماندنی از خیابان نوایی بود که تا وقوع زلزله ویرانگر انقلاب اسلامی در قلب پایتخت میهن عزیز ما وجود داشت.

● به هر سوی آن که می‌نگریستی محله‌ای سرشار از زندگی و تجارت و جنب و جوش و همزیستی و شادی و امید به فردای بهتر و سازندگی، یعنی همان عناصری که رژیم جمهوری اسلامی جای آنها را با مرگ و شیون و عزاداری و سیه روزی و فقر و سرکوب و ارتجاع فرهنگی تعویض کرده است!!

● دکتر ماشا الله آجودانی در کتاب پرارزش و جدید خود «هدایت، بوف کورو ناسیونالیسم»، «پیدایش دوباره اندیشه‌های ملی گرایی ایرانیان پس از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی و زخم‌های عمیق آن بر روح نسل معاصر» معرفی می‌کند.

درختکاری کاشته بود همانند چتر سبزی در میان باغچه‌های پر از بنفشه‌های رنگین در تعطیلات عید و سیزده بدر به محل تفریح خانواده‌هایی تبدیل شده بود که بلال و بستنی کیم برای کودکانشان می‌خریدند و پدر و مادرها در حال شکستن تخمه آفتاب گردان روی چمنهای آن سفره‌ای می‌انداختند و پاسور بازی می‌کردند.

● اندکی بالاتر، میدان کندی با اسم خود و ساختمانهای بیلاقی با درهای بزرگ و اف اف دار مناسب ورود و خروج رامبلر و شورلت‌های رنگانگ و کشیده نماد نفوذ فرهنگ و اقتصاد آمریکایی بود و کلوب‌های بلک کت و کافه‌های زیر زمینی را در دل خود جای می‌داد. پوستر فیلمهای «برباد رفته» و «ایزی رایدر» بر سر در سینماهای اسکار و نیاگارا و بوی آبجوی شمس و ماهی قزل آلا در هوای اطراف این میدان رهگذران را با سیمای ایران در تحولات عظیم صنعتی و فرهنگی دهه شصت میلادی آشنا می‌ساخت.

● در نواب شمالی نخستین بزرگراه شهری کشور، تهران را به حومه و باغهای مصفای شمال آن و شمیرانات و سرپل تجریش متصل می‌ساخت که در پیاده روهای آن طبقه مرفه و بورژوازی ثروتمند از درآمدهای نفتی آن دوران در رستورانهای چاتانوگا و برج با بیف استروگانوف خود ویسکی جانی والکر می‌نوشیدند و در سرمیز شام از مدارک دریافتی

در جدال تاریخی میان سنت و مدرنیته رژیم جمهوری اسلامی و ناسیونالیسم ایرانی رویاروی هم قرار گرفته‌اند!



فرهنگ اصلاحات سیاسی

که شامل تلاش برای تغییر عقیده توده‌های مردم می‌شود. جنگ عقیدتی با به کار گرفتن تبلیغات، برنامه‌های فرهنگی، آموزشی، هنری، طرح‌های مبادله علمی، کمک‌های خارجی و نظایر آنها انجام می‌گیرد. مهم‌ترین جنگ عقیدتی در قرن بیستم بین کمونیسم و سرمایه‌داری بود.

چهاردهم ژوئیه ۱۷۸۹

14th July 1789

این روز که از آن به عنوان مظهر فروپاشی استبداد سلطنتی «رژیم پیشین» فرانسه یاد می‌شود، در حقیقت سرآغاز انقلاب کبیر آن کشور است. در این روز، کارگران انقلابی محله فوبورگ سن آنتوان به زندان باستیل یورش بردند و آن را با خاک یکسان کردند. برای بزرگداشت ۱۴ ژوئیه، همه ساله مراسم ویژه سان و رژه نیروهای مسلح ارتش فرانسه با حضور رئیس جمهور و شخصیت‌های مهم سیاسی و نظامی این کشور از میدان شارل دوگل (اتوال) تا میدان کنکورد برگزار می‌شود.

دیکتاتوری منور

Enlightened Despotism

این اصطلاح به شکلی از حکومت اطلاق می‌شود که در قرن هیجدهم به وجود آمد. از وجوه مشخصه آن وجود دیکتاتور در رأس هرم بود که هدفش ایجاد رفاه عمومی برای اتباع کشور بود تا منافع شخصی. سایر مشخصات دیکتاتوری منور عبارت بود از اصلاح اداری، کاهش امتیازات فئودالی منجمله سرافرازی، ایجاد تولرانس دینی و توسعه اقتصادی. برخی از این دیکتاتورها عبارتند از: کاترین کبیر، فردریک کبیر، لئوپولد دوم، توسکانی و ژوزف دوم.

غلامرضا علی بابایی



کنگره
Congress

کنگره از واژه یونانی Congressus به معنی اجتماع سران کشورها یا نمایندگان آنها برای هدف مزبور است. با اینکه در کنفرانس نیز همین هدف‌ها منظور شده است، لکن از نظر شرکت کنندگان در اجتماع یا موضوعات مورد بحث، به بعضی اجتماعات کنگره و برخی دیگر کنفرانس گفته می‌شود. غالب محققین حقوق بین‌المللی تفاوت این دو را در سطح اشخاص شرکت کننده یا در اهمیت موضوعات مورد بحث می‌دانند. به نظر بعضی، اگر اجتماع از رؤسای کشورها یا وزرا باشد یا در صورتی که موضوع اهمیت بین‌المللی داشته

باشد، عنوان کنگره است و هرگاه از مقامات پایین‌تر یا برای موضوع کم اهمیت تری باشد، کنفرانس است. به نظر بعضی دیگر کنگره برای حل مسائل سیاسی است و کنفرانس برای وضع قواعد حقوقی. به نظر می‌رسد که در قرن حاضر توجهی به این تفکیک نمی‌شود.

بین الملل / انترناسیونال
The International

نام انجمن سازمان‌های کارگری و احزاب سوسیالیست است که برای رسیدن به همیاری جهانی و پیش بردن جنبش کارگری در جهان تلاش می‌کردند. بین الملل اول در سال ۱۸۶۴ در لندن و با عنوان «انجمن بین‌المللی کارگران»

است. پاتریمونی از لفظ پاتر لاتین یعنی پدر می‌آید و به معنی ملک ارثی یا ملکی است که از پدر یا نیاکان به ارث رسیده باشد. و بر همین اساس پاتریمونیالیسم را نوعی از حکومت می‌دانند که فرمانروایش آن را در حکم ملک شخصی خود انگارد.

غرض اصلی از تأسیس این نوع حکومت بر آوردن نیازهای خانواده شخص فرمانرواست. صاحب منصبان دولتی همگی در حقیقت چاکران و نمایندگان فرمانروا هستند.

جنگ عقیدتی
Ideological Warfare

نوعی کشمکش بین نظام‌های ارزشی رقیب یا نحوه زندگی است

تشکیل شد. بین الملل دوم در سال ۱۸۸۹ به صورت «سازمان مشترک احزاب سوسیالیست» و بین الملل سوم نیز در سال ۱۹۱۹ در مسکو تشکیل گردید. بین الملل سوم در ابتدا کومینترن و سپس کومینفورم خوانده شد. بین الملل چهارم را پیروان تروتسکی در سال ۱۹۳۸ بنیاد گذاشتند.

بین الملل سوسیالیست که در سال ۱۹۵۱ و در فرانکفورت بنیان نهاده شد، متشکل از چهار حزب سوسیال دموکرات است که مقر آن در لندن قرار دارد.

پاتریمونیالیسم / سلطه موروثی
Patrimonialism

این اصطلاح توسط ماکس وبر جامعه‌شناس آلمانی ابداع شده

نشو و نشانی!...

تشکر ساده لوحانه!

کارمند اداره هواشناسی نشسته بود و به ارباب رجوع جواب می داد که یکی تلفن زد و گفت: می خواستم از تون تشکر کنم، دستتون درد نکنه دیروز هوا خیلی خوب بود!

ناخنک زده به میز خوراکی!

در یک شب نشینی مجلل، خانمی متوجه شد که شوهرش یعقوب مدام به میزی که اغلب خوراکی ها و تنقلات است نزدیک می شود و ناخنکی می زند. بالاخره حرص اش درآمد و گفت: تا حالا ده مرتبه به میز خوراکی ها نزدیک شدی و ناخنک زدی اینکار دور از آداب معاشرت و می دونی آدم های اطراف میز چه فکر می کنند؟

یعقوب گفت: ناراحت نباش. من هر دفعه که از روی میز چیزی برمی دارم می گم که برای خانمم می برم!

انتخاب اسلحه!

یکی رسید به همسایه اش و گفت: شما منو سوسک صدا زدید. به خاطر این توهین شما را به دوئل دعوت می کنم. چه اسلحه ای انتخاب می کنید؟ طرف مربوطه جواب داد: دمپایی!

بستنی قیفی!

در یک مهمانی آقای به خانمی گفت: می بخشید شما روی صندلی من نشسته اید. خانم گفت: از کجا میدونی صندلی شماست؟ مرد گفت: آخه من روی اون به بستنی قیفی برای نشوونی گذاشته بودم!

دخیل بستن!

مهندس تعمیرکار صدا و سیمای جمهوری اسلامی به جناب مدیر عامل اطلاع داد که برای تعمیر دستگاه دو هزار کیلو واتنی لوازم یدکی نداریم!

مدیر عامل گفت: یک شال سبز به دکل (دخیل) ببندید، بلکه حالش بهتر بشه و به کار پیافته!

تازه داریم تا زنده!

در فروشگاه مشتری از فروشنده پرسید: این ماهی تازه است؟ فروشنده گفت: مگر نمی بیند چقدر زنده است!

مرد گفت: یعنی چی آقا؟ زن من هم زنده

است اما خیلی وقت است که تازه نیست!

الاغ و طوطی!

یک روز آیت الله احمد خاتمی در حالی که یک قفس طوطی در دستش بود وارد مجلس خبرگان شد. یکی از آخوندها گفت: این الاغ را برای چی اینجا آوردی؟ خاتمی جواب داد: آخوند ناسالم، این طوطیه نه الاغ؟ آخوند نامبرده جواب داد: با تون بودم!

پیراهن بالا زدنی!

خانم در حالی که دست روی دلش گذاشته بود وارد مطب پزشک عمومی شد و گفت: آقای دکتر دارم از دل دردم می برم!

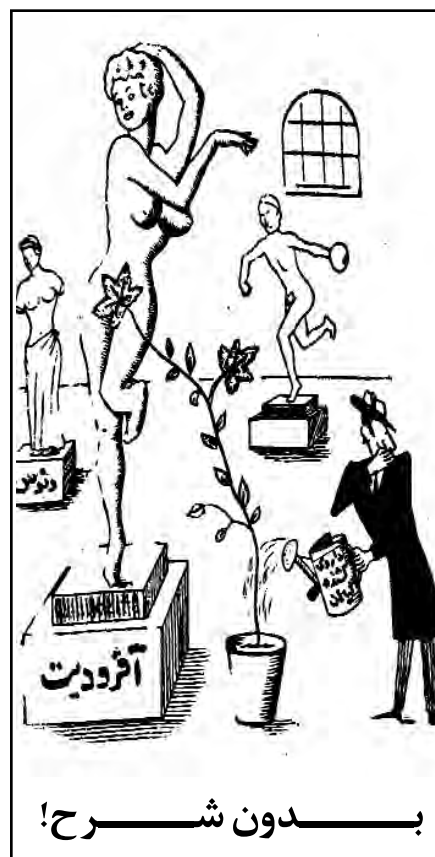
دکتر گفت: فوراً پیراهنتان رو بالا بزنید، ببینم! خانم از کوره در رفت و گفت: حالا حرف منو قبول نداری و باید حتماً درد رو ببینی؟!

مرد دوزنه!

دو تا پیرمرد توی پارک با هم گپ می زدند، یکی از آنها گفت: هی روزگار، یه زمانی من دو تا زن داشتم ولی الان تنهای تنهام! آن یکی پرسید: چتو؟ جواب داد: یکی بر اثر خوردن قارچ سمی فوت شد و یکی دیگه هم بر اثر شکستن جملجمه اش رو حش به آسمان ها پرواز کرد!

پیرمرد دومی باز پرسید: چتو؟

پیرمرد اولی گفت: آخه اون دومی نمی خواست خوراکی قارچی رو که برایش تهیه کرده بودم بخوره!



آیا می دانید:

خطبه عقد به زبان تازی توهین به زن ایرانی است؟

پیمان زناشوئی به سبک پارسی با سیاوش اوستا در سراسر جهان



این نوع انجام مراسم پیوند زناشوئی غیر دینی و غیر سیاسی است که عروس و داماد از هر اندیشه، تفکر و دینی چه کلیمی، مسیحی، زرتشتی، مسلمان، بودائی، بهائی و یا بی دین می توانند از آن بهره ببرند.

**برای آگاهی بیشتر به سایت فریاد دات نت بروید
و یا با شماره های زیر پیوند برقرار کنید:**

WWW.FARYAD.NET

Tel Paris: +331 87 81 61 44

Tel USA: +1 818 232 07 78



رهبر

به ته خط رسیده

یا مراجع مذهبی؟!!

اصولاً از ورود بعضی از اشخاص ناشناس به اقامتگاه آنان جلوگیری می‌کنند.

در صد سال گذشته در طول حکومت‌های دینی بارها پیش آمده که مراجع و روحانیون با یکدیگر اختلاف داشته و یا در بعضی موارد کدورت خود را از دولت و نظام ابراز داشته‌اند ولی آن چه که امروزه بعید می‌نماید این که در حکومتی با ادعای تنها نمایندگی الله در روی زمین، عده‌ای از آیت الله‌ها در مظان اتهام و توطئه و مخالفت با حکومت روحانیون و نمایندگان الله باشند. به حدی که نه فقط عده‌ای از آنها به بازجویی فراخوانده شده‌اند. جمعی از آنان در حبس خانگی به سر می‌برند، بلکه عده‌ای هم از دیدار حتی فرزندان و نزدیکان خود محرومند. با ایجاد یک کیوسک اطلاعاتی در مقابل منازلشان به شدت تحت مراقبت هستند که چه اشخاصی با آیات عظام و مراجع ملاقات می‌کنند و اصولاً در پیرامون آنها چه می‌گذرد؟!

در پاره‌ای از این موارد و در سال‌های گذشته و پس از تحولات دوران نهضت مشروطیت چنین موانع و مشکلاتی برای آقایان پیش آورد، آنها به طور دسته جمعی تهران و یا محل اقامت خود را ترک کردند و به عتبات عالیات و سایر اماکن متبرکه سفر کرده و متحصن شدند. اکنون باید دید این عده از آیات عظام و مراجع که در منگنه و حلقه بازرسی و مراقبت و حبس خانگی قرار دارند در قبال حکومت اسلامی چه عکس العملی نشان خواهند داد و ضرب المثل: «هر چه بگندد نمکش می‌زند وای به روزی که بگندد نمک!» تا چه میزان فراخور روابط آقایان علمای حوزه علمیه و حکومت مذهبی جمهوری اسلامی و رهبر و دستیاران اوست.

«برنا»

روحانیت «بد عمل کرد». کارش به مصداق آن بود: سریده، کلاه بده، دو قورت و نیم بالا بده! بسیاری از آخوندهای حکومتی به ظاهر راضی اند که مجیز او را می‌گویند. با دستمال ابریشمی موضع «مخصوص» او را می‌مالند ولی در کل از حکومت خامنه‌ای دلگیرند. به خصوص که در شرایط کنونی، بحرانی‌ترین مناسبات میان بخشی از روحانیون و مراجع از یک سو، و رهبری رژیم جمهوری اسلامی وجود دارد. به طوری که از تعارف و مماشات گذشته و حالت خصمانه‌ای پیدا کرده است. چند سال پیش، سید علی خامنه‌ای با «جو» مساعدی که اراذل و اوباش برایش فراهم آورده بودند توانست تا شاخ آیت الله منتظری را بشکند و او را در حبس خانگی نگهدارد حالا این نمایشنامه را برای چند نفر دیگر تدارک دیده و در صدد است که محذورات و محدودیت‌ها و فشارهایی را به سایر آیت الله‌هایی وارد آورد که حاضر نیستند زیر پلیت او بروند.

در هفته گذشته این «اعمال قدرت فائقه رهبری» — پس از حبس خانگی چند تن از مراجع کارش به اینجا کشیده شد که به دستور رهبر جمهوری اسلامی تعداد بیشتری از روحانیون تحت کنترل در «قرنطینه» قرار بگیرند. به غیر از آن عده آقایانی که در حبس خانگی به سر می‌برند، و حتی ورود و خروج و دیدار با دوستان و فک و فامیل ندارند. بنا بر گزارش رسیده، در مقابل منازل عده‌ای از آنان هم کیوسک‌های مراقبت نصب گردیده و در آن دوربین‌های مدار بسته قرار داده شده است تا آمد و رفت افراد و کسانی که به ملاقات آقایان علماء می‌روند، زیر نظر گرفته می‌شوند. به غیر از آن که در اطراف منازل آنها نیز مأموران حکومتی حراست این منازل را به عهده دارند و

و ناوایی، دلگیر شوند و آنها گیر «آخوندارقه» بیفتند!

به همین جهت آنها همیشه مراعات همدیگر را داشته‌اند: در نشست و برخاست و خورد و خوراک و مقام و احترام و غیره!

معروف است که می‌گویند: در روی آن «قالیچه مشروطیت» بیشتر از آقای بهبهانی و آقای طباطبایی جا نبود و گرنه شیخ فضل الله نوری هم کم از آن دونداشت و جایش در آن قالیچه بود ولی در آن قالیچه جان شد و خود علم ضد مشروطیت را بالا برد.

روح الله خمینی نیز به این که عده‌ای «طلبه» جیره خوار داشت، اصولاً مشق ریاست و سروری و خان خانی آخوندی می‌کرد ولی با این وجود مراعات «جامعه روحانیت» را داشت. کما این که تا مدتی برای این که آنها مبدا از این که او قصد دارد و «سلطنت را به جمهوری» تغییر بدهد! ورم بکنند و از کنارش جا خالی بدهند تا آخرین دقائق سقوط نظام گذشته تأکید می‌کرد که «شاه برود»! و این برای مراجع و حوزه علمیه به این معنا نبود که یعنی «سلطنت برود»! کما این که دیدیم به رسم سلطنت در واقع امپراتوری شیعه ایجاد کرد: روحانیت به علاوه فرماندهی کل قوا. به علاوه قدرت مطلقه ولی فقیه. حق معلق گذاشتن تمام احکام ثانویه و فرائض دینی ... و مابقی اختیاراتی که در بطن این‌ها بود. اما خامنه‌ای چون فاقد «شعور روحانی» و همان درک و حس سلسله مراتب کلاسیک آخوندی بود در واقع «نودیده قبا دیده» این فرقه مذهبی بود و با این که می‌دانست عده زیادی از آخوندها - او را قبول ندارند و بعضی آیت الله‌ها حوصله حکومت کردن برایشان ندارند و هم چنین خود یک نوع خوی ریاست طلبی و فرمانروایی می‌دید، با

از زمانی که دکان مکتب تشیع باز شده و هر آخوندی می‌تواند با گذراندن «مقدمات» و «اصولی» و رساله‌ای عنوان «حجت الاسلام» و سپس آیت الله پیدا کند. چه برسد که عده‌ای «مرید» هم داشته باشد و چند پاچه ورمالیده، وردار و رمال — که خواسته‌اند سر پول و پله حاصل از سوء استفاده و کم فروشی و تقلب و مال یتیم خوری و کلاشی — در واقع پول حرام‌شان را «تطهیر» کنند - و به کلاه‌های شرعی متوسل شده و آن را زیر «شیر آب خمس» گرفته‌اند! توی «استخر زکوة» غسل داده‌اند! آن را به زیر دوش آب «سهم امام» برده و تطهیر و پاک و پاکیزه کرده‌اند.

چنین آخوند صاحب اهن و تلمپ شده ای، برای خود یک مقام دینی است و کمتر آخوند دیگری را قبول دارد. به مناسبتی و مصلحتی «تعارف» می‌کند! او می‌خواهد دم او را هم توی بشقاب بگذارند که خودش نیز از آن «دیس پلو» نیز سهمی ببرد!

کمتر آیت الله و حجت الاسلام پرهیزکاری پیدا شده که جلوی این حرص و آز و طمع و حرص و خود خواهی خود را بگیرد و به اصطلاح «تواضع» کند چون همه‌اش ادعا دارند همان آن چه فلان حضرت «آیت الله العظمی» خوانده و می‌داند و مرور کرده! او نیز همه این مراحل را گذرانده، حالا بر حسب سن و سال و یا وابستگی به غیرو ذالک و یا احترام نزد خان و فرماندار، وزیر و فلان پولدار، او آفتابه اش کمی بیشتر آب برمی‌دارد و او کمتر.

به همین جهت «مراجع بزرگ» نیز این مراتب را به دقت رعایت کرده و می‌کنند که مبدا بر دامن بخشی و نفرتی از «روحانیت» گردی بنشیند و یا ملالی عارض آنان گردد و از چیزی و فتوایی

شرکت در کلاسهای آموزشی با دریافت حقوق!

یک شبکه جدید تلویزیونی افراد زیر را استخدام می کند.

یک شبکه جدید تلویزیونی - برای تکمیل کادر خود تعدادی
دختر و پسر جوان را برای کار در قسمت های مختلف از جمله :

گویندگی در مقابل دوربین - ادیت و تهیه گزارش
استخدام میکند.

لازم بیادآوری است کلیه متقاضیان نیازی به سابقه کار ندارند...
افراد می توانند با دریافت حقوق، آموزش کار مورد نظر را ببینند.
برای اطلاع از چگونگی استخدام و شرکت در کلاسهای آموزشی با
حقوق، می توانید همه روزه بین ساعت ۱۰ صبح تا ۵ بعدازظهر
به آدرس زیر مراجعه نمایید.

9155 Deering Ave, Chatsworth 91311



دَم دَمای عید...!



اردوان مفید

حاجی فیروزم بنده
سالی یه روزم بنده
بشکن بشکنه بشکن
دیفال زندون رو بشکن
کمر ملا رو بشکن
کاخ جمارون رو بشکن...!

آن سال ها با حضور بهار، حال و هوای شهر عوض میشد، لبخندی بر لب مردم می نشست فردای شب چهارشنبه سوری، گویی رسماً نوروز با تمام زیبایی ها و شکوه و معجزات خود با شکوفه ها و سبزه های کوهساران و باز شدن غنچه ها و صدای بلبل و سبز شدن درختان خواب رفته در زمستان از راه میرسید و به دنبال آن فصلی زیبا و سرشار از سبزی و شادی، ترنم و سرود.

از همان اوایل صبح که مغازه ها را بالا می کشیدند و آماده کسب و کار می شدند، سروکله حاجی فیروز پیدا

می شد: با صورتی سیاه به رنگ ذغال و دایره زنگی بر دست و لباس سرخی برتن و یک کلاه بوقی مقوایی یافینه ای بر سر، همراه یک وردست که او هم دمبک زیر بغل داشت و با ترانه های ریتیمیک، «حاجی فیروز» را همراهی می کرد. آن دو، دم در هر مغازه ای می ایستادند و بشارت پایان زمستان و ورود نوروز را می دادند. کسبه به فراخور حال خود پول خردی به عنوان دشت و برکت نثار او می کردند او هم به راه خود ادامه می داد و پر از سپاس و آرزوی سالی خوب و پر برکت برای صاحب مغازه راهی مغازه بعدی می شد.

ما بچه ها با شنیدن صدای دایره زنگی و دمبک و آواز حاجی فیروز سرازیر نشناخته خود را به او می رساندیم دورش حلقه زده و در هر مغازه ای که می ایستاد با او همراهی می کردیم و دست می زدیم و پایکوبی می کردیم. مغازه به مغازه تا سر میدان ژاله او را همراهی می کردیم گاه تعداد ما بچه ها به ده دوازده نفر می رسید و صدای شادی ما و پاسخ به «بشکن بشکن» حاجی فیروز، مردم را هم از خانه هایشان بیرون می کشید و آنها هم انعامی نثار حاجی فیروز می کردند... وقتی تعداد جمعیت زیاد می شد حاجی فیروز گویی خوشحال از این که بازارش گرم شده با همان لهجه خنده دارش می خواند:

بشکن بشکنه
بچه ها و اهل محل با هم پاسخ می دادند: بشکن
— من نمی شکنم
— بشکن!

— اینجا تهرونه؟

— بعله!

— قر فراونه؟

— بعله!

— پس بشکن بشکنه، بشکن!

— واسه روزای خوش، بشکن!

— برا عزت ما، بشکن!

— واسه نصرت ما، بشکن!

— واسه خانوم خانوما، بشکن! (اشاره به زنهایی که دم در حیاط آمده با خوشحالی نگاهی می کردند)

— واسه آقا پسرا، بشکن!

— واسه سلامتی، بشکن!

— واسه عیدی ما بشکن!

و در پایان این قسمت به همراهی دمبک باریتمی دیگر می خواند:

آخ! اینجا بشکنم، یار گله داره!

اونجا، بشکنم، اشکنه داره!

هرجا بشکنم، یکی گله داره!

اگرم نشکنم دل گله داره!

پس، بشکن بشکنه بشکن! بشکن، بشکنه، بشکن!

حاجی فیروزم بنده

سالی یه روزم بنده

هی قر می ریزم بنده (یک رقص کوتاه بامزه با قر کمر می کرد و مشغول جمع کردن پول توی دایره می شد) و بعد هم به همراهی «دمبکی» و بچه ها می خواند:

حاجی فیروزه بعله

سالی یه روزه بعله

عید نوروزه بعله

حاجی پیروزه بعله

و با یک، «حق برکت کند!» راهش را می گرفت و می رفت در حالی که هنوز بچه ها می خواندند: حاجی فیروزه،

بعله! سالی یه روزه، بعله!

بچه ها گویی با همین نام حاجی فیروز بشارت نوروز را در فضای شهر ولو می کردند... گویی این حالت خوشی و شمع فقط مخصوص ما بچه ها نبود که ناگهان تمام محله در گوشه و کنارش فروشنده های دوره گرد سبز می شدند، یکی روی چهارپایه مخصوصش سینی بزرگی را گذاشته بود و یک لنگ بر گردنش انداخته بود که وقتی این سینی را می خواست از محله ای به محله دیگر برد آن لنگ را دایره وار، چمبره کرده بر سر می گذاشت و مانند طبق کش ها سینی مسی بزرگ را بر سر می گذاشت و با مهارت عجیبی حرکت می کرد، و با صدای بسیار خوشی می خواند:

نوبرانه آوردم

چاگاله سبز آوردم

گوجه سبز تازه

از شمیرون آوردم

بیا که باغت آباد شه، ببین چی آوردم...

و مشت مشت آب می پاشید روی چاگاله بادوم» و «گوجه های سبز» و آب دهان رهگذرها را در می آورد با همان ریتیم و در همین دستگاه موسیقی آن یکی دست فروش سینی خود را که لنگی تر، روی آن بود، رونمایی می کرد و می خواند:

— گل پونه، نعنا پونه، دونه پونه، ریزه پونه، تربچه نقلی دارم. ترخون و ریخون دارم. بیا که آتیش زدم به مال، بسته ای یک قروونه...!

خانم های ترگل و ورگل هم با هره و کره از این مغازه به آن مغازه می رفتند و یا از

این دست فروش ها خرید می کردند، مغازه های محل هم تزئین نوروزی کرده بودند و با سنبل و نرگس و سیرهای آویزان و تشت های ماهی گلی و بادام پوست کنده و تخم مرغ های رنگی و سبزی های معطر، بهار را بشارت می دادند.

یکی از خیابان های مشهور، آن زمان — من نام آن را دوران «آرامش وطن» گذاشته ام، دورانی که از ابرسیاه و دیوسیه و ترس و جنون و ترور و الله و اکبر و ژس و آخوند خبری نبود و هر چه بود زیبایی بود و مهیا کردن لحظات خوش برای فرزندان آینده ایران.

بگذریم روزهای عید یکی از خیابان های مشهور شهر ما، خیابان استامبول بود از سر چهارراه لاله زار و ادامه آن هم خیابان نادری. درست کمرکش خیابان استامبول یک مغازه بزرگ بود که حتی در روز روشن هم چراغ زنبوری پایه داری جلوش روشن بود و همیشه صدای رادیو ایران آهنگ ها و ترانه هایش بلند بود و دهنه

این مغازه تا دم پیاده روی خیابان می آمد، گاهی اوقات هم، جعبه های میوه و سبزی تا وسط پیاده رو آمده بود، وسط این مغازه یک قسمت وسیع اختصاص داشت به ماهی سفید شمال که با آبی که فصل به فصل روی آنها می ریختند تازه و پر زرق و برق درست مثل یک مجموعه نقره ای درخشان به نظر می رسید، دوتا فروشنده قلچماق! هر کدام با یک چنگک فلزی در دست، به همراه اشاره مشتری ها ماهی را از وسط آن همه ماهی که مانند تپه ای لغزنده به نظر

می‌رسید بیرون می‌آورد و با مهارتی چشم‌گیر به داخل یک پاکت مخصوص می‌انداخت و با یک اشاره «دخلی» را که ما اینجا می‌گوئیم "Cashier" آگاه می‌کرد و سراغ نفر بعدی می‌رفت، مشتری‌ها هجوم می‌آوردند و فروشنده‌ها می‌بایست پاسخگو باشند. در قسمت‌های دیگر فروشگاه تشت‌بزرگ ماهی قرمز بود آن هم با دو فروشنده زبر و زرنگ که به سرعت ماهی‌ها را در تنگ می‌گذاشتند و خودشان هم با صدای بلند می‌گفتند: به به، چه جلایی داره! این ماهی سر سفره هفت سین!! یشالله که سالی خوب داشته باشین! معمولاً به جز پولی که مشتری‌ها می‌دادند ـ که به «دخل» ریخته می‌شد ـ بابت «انعام» هم پولی به فروشنده که شاگرد مغازه بود، می‌دادند ... به خصوص از سوی مشتری‌های قدیمی! آن طرف تر، جعبه پرتقال‌های درشت که در زورق پیچیده شده بود آب توی دهان رهگذرها می‌انداخت و جعبه نارنگی و نارنج و سیب از یک طرف عطر سنبل صورتی و سفید و بنفش از سوئی و نرگس شیراز از سوئی دیگر، عطر این مغازه همراه بوی ماهی و سبزی‌های مخصوص برای پلو و سبزی آتش رشته بیداد می‌کرد...

چیزی که هرگز یاد نمی‌رود اردک و غاز آویزان بود از سقف این مغازه که هنوز پرداختند و از قرار مشتری‌های خارجی می‌خریدند و اکثر مواقع هم یک سبد پراز کبک و تیهو بود که از قرار شکار روز بود ... این چند مغازه با رفت و آمد مشتری‌ها و داد و ستد ثانیه به ثانیه آن یکی از مراکز عمده نوروزی بود برای مایی که برای دیدن استامبول آمده بودیم و شکم خود را صابون می‌زدیم که به محظ رد شدن از کافه نادری و عطر قهوه مخصوصش، حتماً سری هم به «پیراشکی خسروی» بزنیم و یک پیراشکی مربایی و یک پیراشکی گوشتی نوش جان کنیم!...

از آنجا میان بُر زده از کوچه برلن به طرف خیابان لاله زار پائین برمی‌گشتیم که در روزها و شب‌های نوروز یکی از زیباترین و پررفت و آمدترین اماکن دیدنی شهر ما بود ... چیزی مثل خیابان «هالیوود» لس آنجلس ...

سرپیچ لاله زار جواهر فروش‌ها بودند، کمی پائین تر از کوچه مهران، صدای «آسید جواد یک کلام» به گوش می‌رسید که حراجی داشت با جنس‌های مختلف و ارزان و بعد پائین سینما ایران بود و روبرویش

سینماهای البرز و رکس چند کوچه و خیابان فرعی هم به خیابان‌های سعدی و فردوسی را رد می‌کردیم و تئاتر دهقان تا می‌رسیدیم به مغازه «پیرایش» که مخصوص اجناس و کالاهای شیک و گران تهران بود. و از جامعه باربد و تئاتر صادق پور که می‌گذشتیم و می‌رسیدیم به میدان توپخانه! که شده بود «میدان سپه» – یک ورش عمارت رضا شاهی شهرداری بود و روبرویش ساختمان پست و تلگراف و سه کتج جنوب غربی آن خیابان باب همایون بود. اما خیابان لاله زار و فروشگاه‌هایش یک طرف، سینماهای لاله زار و به خصوص سینماهای توی کوچه ملی یک طرف که در تعطیلات نوروزی غلغله‌ای از بچه‌ها بود.

در سینمای ایران و رکس بیشتر فیلم‌هایش برای بزرگترها بود. سینما البرز هم فیلم‌های تارزان و صاعقه و تکراری نشان میداد. بعدها باب شد که فیلم‌های «نورمن ویزدم» و بعد «جری لوئیس» نشان می‌دادند. اما سینما «خورشید» مخصوص فیلم‌های عربی بود: «ام کلثوم»، «فرید الاتریش» و «اسماعیل یاسین». زمانی هم دوره فیلم‌های «راج کاپور» – آواره، واکسی بود ـ که سینما تهران و سینمای توی شاه آباد نشان می‌دادند.

بدین ترتیب برای این همه دیدنی و خوردنی و پوشیدنی، چقدر مسأله عیدی و دریافت اسکناس‌های نو برایمان اهمیت داشت!...؟! اما چیز دیگری که توی لاله زار را در این روزها می‌دید و واقعاً شنیدنی و دیدنی بود وجود تصنیف فروش‌های خیابانی بود که با صدای خوش تصنیف‌های روز آن زمان بهرام سیر، قاسم جلی و دلکش را می‌خواندند. خواننده‌هایی که سال به سال به تعدادشان اضافه می‌شد و فروشنده تصنیف‌ها سعی می‌کردند که به سبک و سیاق همان خواننده با این تصنیف‌ها را تقلید کنند.

اکثر تفریح بر و بچه‌ها و یا به قول آدم‌های بیکاره و علاف، جمع شدن جلوی ویتترین سینماها و تماشاخانه‌ها بود و با هم درباره صحنه‌های فیلم، جر و بحث می‌کردند و یا یک قطعه (تکی) فیلم به هم می‌فروختند. دنیای خصوصی بود که الان هم‌خاطره آن آدمیزاد را پراز شوق و ذوق می‌کند.

واقعاً مردم در آن روزها روحیه‌ی بسیار شادی داشتند، همگی خود را برای لحظه رسیدن تحویل سال نو آماده

می‌کردند. یک لحظه استثنایی و آن لحظه لحظه عید بود و عید مبارکی و بازار بوسه و تبریک و زمزمه ترانه مشهوری که در آن روزها متداول شده بود و هر سال نوبت یک خواننده بود ولی چند دوره پیش از انقلاب یادم می‌آید که ترانه «گل اومد بهار اومد» خانم پوران با ساخته عباس شاپوری خیلی گل کرده بود.

اما همه اینها به کنار، فکرش را بکنید، ما هفت فرزند در خانواده بودیم ... خدا بدهد برکت، غذا و خوراک یک طرف، پوشاک نو نوروزی یک طرف ...

پدرم سفارش پارچه فاستونی اعلا می‌داد برای همه پسرها، همه یک رنگ؟! و تازه باید می‌رفتیم خیاطی «عباس آقا» که گذشته از بستگی فامیلی، ارادت خاصی به پدرم داشت، اندازه می‌گرفت و قرار می‌گذاشت برای «پرو» اول برویم، چون مغازه او نزدیک خیابان لاله زار بود و آن روزها فروشگاه فردوسی با پله برقی مشهورش تازه تأسیس شده بود برای ما بزرگترین تفریح بالا و پائین رفتن از این پله نوظهور قرن بود ... اما از لباس و کفش نو چه عرض کنم ... پدرم که اقتصاد خانواده را باید با درآمد یک کارمند وزارت فرهنگ آن روزها تأمین می‌کرد، به خیاط سفارش‌های لازم را از قبل داده بود. پرو سوم تمام می‌شد و ما لباس‌ها را می‌گرفتیم تازه متوجه می‌شدیم که کت و شلوار دوخته شده، لااقل یه شماره بزرگتر از بدن ماست، لباسی که بر تن من و بهمن روز اول عید زار می‌زد. عینهو میمون می‌شدیم، و تازه کفش را هم که معمولاً از «ارسی دوزی تبریزی» در خیابان ری می‌خریدیم، آن هم دو شماره برای پاهای ما بزرگتر بود و توی پیمان لق لق می‌زد وقتی دلیل این گشادی را می‌پرسیدیم، مادرم طفلک توضیح می‌داد: آخه عزیزان من، شماها ماشالله ماشالله در حال رشد هستید و هر روز دارید گنده‌تر میشدید یکی دو ماه دیگه این لباس‌ها و کفش‌ها اندازتون میشه، الانم خیلی بهتون میاد! نشان به آن نشانی که پایان سال خشتک شلوار پاره شده بود که تازه شلوار اندازه میشد و زیر بغل کت رفته بود. و چندبار هم قلم خودنویس ما در جیب بغل جوهر پس داده بود ـ که تازه کت اندازه میشد، کف کفش هم دوتا سوراخ پیدا شده بود که تازه کفش اندازه پامون میشد، ما عزا می‌گرفتیم که ای بابا سال

نو و کت و شلوار گل و گشاد و قیافه‌های مثل میمون کفش‌های مثل چارلی چاپلین گل و گشاد؟! روز از نوروزی از نو ...

خاطرم هست که ۱۵، ۱۶ سال پیش در یک برنامه رادیویی در رادیو صدای ایران در لس آنجلس صبح روز اول سال بود، دکتر پرویز برجیس اداره‌کننده برنامه بود و من هم میهمان بودم و زنده یاد «تورج نگهبان» هم به همراه «بهزاد» خواننده خوش صدا که تازه وارد لس آنجلس شده بود از دیگر میهمانان این برنامه پرسش‌نوده بودند، وقتی من قصه کت و شلوار گشاد و کفش گشاد را گفتم، زنده یاد «تورج نگهبان» ضمن تأیید واقعه گفت: کفش‌های گشاد با آن کف پرمیخی که داشت وقتی راه می‌رفتی مثل این که سُم روی زمین می‌کوبی!... یعنی هر قدمی یک سکنه داشتی – یادش به خیر! که گلی برای نسل ما

دکتر برجیس تشکر کرد و تلفن بعدی را گرفت، که او نیز از چهره‌های به یاد ماندنی شهر ما بود، زنده یاد پرویز حساس که از او ۵ نوار لب‌خند سرشار از لطیفه‌هایش باقی است با همان شوخ طبعی خاص خود، گفت: آقای دکتر من می‌خوام پاسخ اون بانوئی را بدهم گفت شما هر کدام دارای چند هنر هستید، من هم با عرض سلام خدمت این دوست خوب و یار قدیم عرض کردم پرویز جان بفرمائید: گفت بعله یه روز یک موش کوچولو داشت راه می‌رفت که یک گربه ناقل را افتاد دنبالش، موش بدو و گربه بدو، موشه یک سوراخ پیدا کرد و رفت توی آن و صبر کرد که بلکه گربه هه بره، گربه هم ناقلایی کرد و رفت سرپیچ صدای یک سگ رو درآورد و بنا کرد به واق واق کردن، آقا موشه وقتی صدای سگ را شنید خیالش راحت شد که گربه هه در



یادآوری آن خنده دار بود ـ برنامه ما پراز ساز و آواز بود، آن روز من سه تار می‌زدیم و گه گذاری هم تنبک و دکتر برجیس ویلن و تورج خان نگهبان هم شعر زیبای بهار را می‌خواند و «بهزاد» هم با یادآوردن دائی‌های خود، کورس سرهنگ زاده و داریوش رفیعی، ترانه‌های شنیدنی و دلنشینی می‌خواند و خاطره‌ها رد و بدل میشد که یک شنونده به رادیو تلفن زد و کلی تعریف کرد و تبریک گفت که: به به چه چهره‌هایی امروز جمع هستند، هر کدام از شما، ماشالله ماشالله چند هنر دارید، آقای دکتر که هم طبابت می‌کند و هم ساز می‌زند، استاد تورج نگهبان هم که هم ترانه سرا هستند و هم شاعر و هم ادیب و اردوان خان هم که دیگه نگو، آواز و ساز و ترانه و شعر ... این همه هنر ...

رفته تا آمد بیرون گربه هه گرفتش، موشه گفت: اِ پس سگه کوش؟ گفت: من بودم صدای سگ درآوردم. موشه گفت: تو که گربه‌ای؟! ... گربه بادی به غیغیش انداخت و گفت: بچه جون توی جهان امروز هرکی لااقل یکی دو زبان ندونه، کلاهش پس معرکه اس!... حالا حکایت این هنرمندان چند جنبتین است ...

خنده و شادی بود که متوجه شدم آن طرف شیشه ضبط، زنده یاد اسدالله خان مروتی همراه استاد «تورج فرازمند» و استاد «جمشید شبیانی» ما را تشویق می‌کنند و آنها هم می‌خندند، و خلاصه روزای نوروز ما چنین آغاز میشد ...

اما قصه عیدی گرفتن ما و سفره هفت سین، شنیدنی است ...

حکایت همچنان باقی ...



عزیز

چهارشنبه شهری

(۳۷)

تا اینجا خوانده‌اید که:

عزت همسر حاج تقی در غیاب شوهرش با جوان زن و بچه داری به نام میرزا باقر، رابطه پیدا کرد. حاج تقی بعد از این واقعه از سفر می‌آید و از راز زنش آگاه می‌شود و عزت را طلاق می‌دهد.

میرزا باقر که زندانی شده بود خلاص می‌شود. حاجی میرزا قاسم پدر میرزا باقر مریض می‌شود و دکان‌های خود را به پسرش می‌سپارد و او هم به مرور دکان‌ها را می‌فروشد و خرج رفقا و فاحشه‌های کوچه قجرها می‌کند.

پدرش دار و ندار خود را نقد کرد و به قم می‌رود. عزت هم میرزا باقر را با خفت از خانه خود می‌راند. او به زنش کبری پناه می‌برد و همسرش ذخیره مالی تمام سال هایش را به او می‌دهد.

میرزا باقر با قول راه‌انداختن کاسبی از خانه بیرون می‌آید اما خیلی زود با کیسه پر پول برای عرق خوری روانه میخانه «یزقل» کلیمی شد. خوشگلی سارا دختر یزقل، میرزا باقر را جلب کرد و برای «سارا» صابون به دلش مالیده بود ولی با زرنگی سارا، تیرش به سنگ خورد و مال بر باد داده به همسرش پناه برد و «کبری» به روی خود نیاورد و از پدرش پول قابل توجهی برای او می‌گیرد که کار و باری راه بیندازد. میرزا باقر هم دودخانه دکان متریکی را که از پدرش مانده بود به عطاری و بقالی اختصاص داد و بازار پررونقی داشت و مردم از کسب و کار او استقبال کردند اما به محض این که کارش گرفت با بی توجهی به کاسبی اش دوباره به قمار روی آورد و زنان هرزه دورش را گرفتند. الوات و جوانان ولگرد دوستانش شدند و کسب و کارش از رونق افتاد و با تقلب و کم فروشی بالاخره ورشکست شد و باز به زنش کبری روی آورد که از پدر او کمک بگیرد. ولی از آنجا هم دست از پا درازتر برگشت و این بار نیز کبری دلش سوخت و گفت: «این دفعه هم دلم نیومد!» و پول سینه ریز و طلاآلاتی را که فروخته بود از یقه پیراهنش بیرون کشید و به او داد و میرزا باقر را نصیحت کرد که این بار واقعاً کار و کاسبی راه بیندازد. او این بار چون از زنان سرخورده بود به سلک لات و الوات و «بچه باز»ها پیوست که رسم روز بود و هر که به عنوانی یک «پسر» در اختیار داشت با این که اغلب زن و فرزندان داشتند. تا آن جا که زناهای آنان نیز آتش شهوت خود را با این پسران خوش بر و روی بغل خواب شوهران خود اطفاء می‌کردند و دختران هم پسران دوست پدر خود را وسیله تشفی قرار می‌دادند. میرزا باقر هم زورخانه را محل چنین تمتعی یافت:

ویراستار: قاسم بیک زاده

بزرگی به شکمش بسته، کلاهی بوقی که با پشکل شتر منگوله‌ای بلند به سر آن نصب کرده‌اند، به سرش گذارده، ریشش را به نجاست آلوده، بچه کچل متعفن را جلوش نشانیده، دم خرا به یک دست و شانه‌ای به دست دیگرش داده، سر زخم بچه را شانه می‌کشد که جمعیت انبوهی در پشت خراو با ساز و دهل و کرنا هیاهو سرداده، با نعره‌های مهیب وحشت زاش‌ش:

رئیس بابی یا، عباس افندی / افتاده تو خلا چرانمی خندی /

را دم گرفته، هیاهو به راه‌انداخته، حرکات عجیب و غریب می‌کنند و دکان و خانه هرکس را که به صاحبش مظنون می‌باشند، سنگسار کرده و به پیش می‌روند.

واقعه دیگر آن که، از ظهر امروز باد و طوفانی سهمگین که «باد سام» اش می‌گویند، برخاسته، با گرد و خاک سرخ رنگ و کثافتاتی است که با خود آورده، شهر را تیره و تار ساخته، درختان را ریشه‌کن و کمرشکن نموده و به زمین می‌افکند و چارچوب دکان‌ها را کنده و به اطراف می‌پراکند و با سموم و آلودگی‌های خود مردم را دچار مرض تهوع و اسهال ساخته، در گوشه و کنار می‌اندازد که بدین جهات مردم اول از ترس چپاول تظاهرکنندگان و دوم از جهت خطرات باد سام تار و مار گردیده، دکان‌ها را بسته، به خانه‌ها می‌گریزند و تقریباً نیمی از شهر را به صورت تعطیل در آورده‌اند.

از آنجایی که اثر این باد زیاده‌تر بر روی اطفال اثر گذارده و از پای شان در

کم فروش لعنت! — بشمار!

— بر عرق فروش لعنت! — بشمار!

— بر نسق چی گمرک چی لعنت! — بشمار!

— بر اون کسی که آب تو شیر داخل می‌کنه لعنت! — بشمار!

— بر اون کسی‌ام که تو خزینه حموم می‌شاشه لعنت! — بشمار!

— بر اون آدمی که از بابی حمایت می‌کنه لعنت! — بشمار!

— از طرف خودم و خدا و پیغمبرم بر این میرزا غلامعلی دوا فروش سگ بابی خیابان ناصریه ام لعنت!

که با این جمله، یک باره خون در رگ‌های جمعیت به جوش آمده، چون سیل بنیان کن راه خیابان ناصریه و راه دکان میرزا غلامعلی دوا فروش را در پیش می‌گیرند و در چیزی کم‌تر از نیم ساعت تمام اموال و اثاثیه اش را غارت کرده و دکانش را به آتش می‌کشند.

این بود نمونه‌ای از وضع آشفته زمان و ضمناً باید دانست که این پیش آمد در قبل از ظهر امروز اتفاق می‌افتد و بعد از ظهر نیز دو واقعه دیگر پیش می‌آید که یکی از آن دو به کبری و پدرش حاج الله یار مربوط می‌شود. مؤمنین و حامیان دین مبین، خر زخمین و کثیفی را فراهم کرده، مردی زشت و بد قیافه را وارونه سوار آن نموده، اسم عباس افندی را به سینه اش چسبانیده، بقچه

یک مشت مسلمان کوتاه‌بدار! او خودش یک غیرتی به ما مسلمان‌ها بده که زحمت این یک مشت سگ بابی را از سر مملکت خودمان به‌دور کنیم!

— آمین!

— خدایا! هرکی بابی و بابی پرسته و معامله و معاشرت و دوستی با بابی می‌کنه، خودش از صفحه روزگار محو و نابودش بفرما!

— آمین!

— حالا واسه این که مردم غیرتمندنگن ما بابی‌ها رو نمی‌شناسیم تا خدمت شون برسیم و تکلیف از گردن خودم ساقط کرده باشم، چند نفر شون رو اسم می‌برم و لعنت نومه هر روزی مو می‌فرستم و حرف مو تموم می‌کنم، بر

ریخته، متحمل چه زیان‌ها و از خود گذشتگی‌هایی شده‌اند و این که مسلمان اگر در راه دین کشته شود، شهید محسوب شده و به بهشت می‌رود و اگر کافری را بکشد، باز به بهشت می‌رود و آن که خون و مال غیر مسلمان مباح می‌باشد، به میان کشیده و پس از آن که جمعیت را آماده می‌کند، قیافه را محزون ساخته، صورت را به هم فشرد، نم اشکی به گوشه چشمانش ظاهر نموده، می‌گوید:

— ای امام زمان! احلاکه ما مسلمان‌ها غیر از دعا و نفرین کاری از دست مان بر نمی‌آید، می‌گوئیم، خدایا به حق محمد و آل محمدت قسم ات می‌دهیم شردشمنان اسلام را از سر این

در آن زمان غوغای بابی گری وسیله هرج و مرج شده بود و حتی معرکه گیر برای تسویه حساب خود و اخاذی به وسیله متوسل می‌شود و جمعیت هم این «بشمار» یا عبارت صحیح‌تر آن، «بی شمار و بیش باد»، را همگی و با صدایی رساتر فریاد می‌زنند. به طوری که قبلاً گفته شد، امروز، روزی بوده که حساب خُرده خود را با یکی از کسبه خیابان ناصریه به نام میرزا غلامعلی دوا فروش که از روشنفکران و مخالفین این گونه شیادان بوده و همواره آنان را به مذمت می‌کشیده است، تسویه نماید. ابتدا داستانی از وقایع ظهور اسلام و مسلمان‌های صدر آن که در راه سرکوبی دشمنان و اعتلای دین، چه خون‌ها



می آورد، عباس پسر هفت ساله حاجی الله یار نیز مبتلا گردیده و از سوابقی که همه از این باد داشته و می شناسند و داروی معالج آن را آب هندوانه معلوم کرده اند، حاجی الله یار از خانه بیرون آمده، در جستجوی هندوانه برمی آید که در همین موقع گرفتار دو نفر از رجاله ها می شود و چون عبای نوی بر دوش داشته، آن ها را به طمع و می دارد تا قصد عبای او نمایند و با این شعار که:

سید علی محمد شیرازی / این قحبه زن هم بایه /

به او چسبیده، عبار از دوشش کشیده، به جیب و بغلش می پردازند و چون حاجی الله یار در جیب های قبا اسناد و اوراق بهاداری داشته، به مقاومت برآمده، با مشت به دهان یکی از آن ها کوفته و به دفعش می پردازد، نفر دوم مجالش نداده، با ضربه چاقویی که به پهلویش وارد می آورد، نقش زمینش می کند.

کبری وقتی به در خانه پدر رسید که جسم خون آلود و نیمه جان او را از طرف دیگر کوچه می آوردند و از این رو شون و واولیلا از خود او شروع شده، به اهل خانه رسید و همسایگان نیز رسیده، حکیم و جراح بر سرش آوردند و دختران دیگرش خبردار شده، به بالینش آمدند و به معالجه و مداوای او پرداختند. در حالی که خود حاجی الله یار از دقیقه اول اطرافیان را از هرگونه اقدام منع کرده، مرگ خود را از آن ضربت هولناک حتمی تشخیص داده بود. به این جهت در اولین فرصتی که بستر او از اطرافیان تهی گردید، دختران خود را طلبیده، مقابل نشانیده و آخرین سخنان خود را با آن ها به این ترتیب شروع نمود:

– فرزندان آدمیزاد تخمه مرگ می باشد و از این که مرا از دست می گذارید، انده به خود راه مدهید که دیر یا زود هرکس می باید این جهان فانی را پشت سرگذارد، به عالم باقی بشتابد و همگان چون مسافری منزلی می باشیم که به نوبت از آن کوچ می نمائیم و عمر هرکس، چه پنجاه، چه پانصد و چه هزار، چون عاقبت طعمه مرگ خواهد بود، دیرتر و زودتر آن اثری نخواهد داشت. اول سخن من با شما آن می باشد که حتی الامکان خویشتن را در مرگ من به تکلف میندازید و چون شاید دیگر فرصتی نباشد تا بار دیگری یکدیگر را ملاقات کنیم، از شما می خواهم این سخنان که به منزله میراث من بر شما می باشد، نگاه

بدارید.

اول آن که، فرزندان در برابر پدران و مادران به منزله سکه های رایج می باشند که ریز و درشت شان مورد اعتنا و تعلق می باشند و هرآینه سکه ای مورد قبول بیشتر دارنده آن واقع می شود، این نیست مگر آن که ارزش بیشتر آن سکه بوده که ارج وی را زیادتیر ساخته است و این بر همه کس مسلم می باشد که هرگز پیشیز سیاه قبول پول زرد نیافته و اشرفی پربها را کسی هم پایه پول سیاه نمی کند که درباره فرزندان همان شنوایی و اطاعت بعضی از آن هاست که در برابر پدر و مادر، خویشتن را چون سکه های بی بها و پُربها، از بعضی دیگر متمایز می سازند و امیدوارم در قبول سخنان من هر سه تن شما روح مرا از خویش به یک سان خوشنود داشته باشید!

در این وقت رو به جانب فاطمه دختر بزرگ خود که از جهت ازدواج با مردی به نام سید آقا، به عزیز آقا ملقب شده بود، نموده و گفت:

– دخترم! من با تو سخن زیادی نمی توانم داشته باشم که چون شوهرت مردی سالخورده و دنیا دیده و راحت و ذلت کشیده می باشد و تکلیف زندگانی خود را نیکو دانسته، به نکویی رفتار خواهد نمود و چون عقیم و بلا عقب مانده، صاحب اولادی نیز نمی شود، موجبات رضایت تو را به نحو احسن فراهم خواهد نمود و تا این دستگاه دولت نیز برقرار می باشد، او مصدر کار بوده، امر زندگانی تان به خوبی خواهد گذشت. لذا از جانب تو برای من تشویشی نخواهد ماند که مجبور به تعیین تکلیفی برای تو بوده باشم. فقط نصیحت من به تو آن می باشد که محرومیت از فرزند را برای خود حرمان و تیره بختی نشمرده، بدانی خداوند کور مادر زاد بودن را برای تو بهتر از بینایی دادن و در پای کوری آن نشانیدن خواسته است، که این خود سعادت می باشد! یعنی نداشتن فرزند، به مراتب بهتر از فرزند بد داشتن و عذاب او داشتن می باشد! و چون برای هیچ کس رضایت مطلق و آسایش خیال واحد نیافریده، هرکس را به آزار دهنده ای مبتلا ساخته است. چه بهتر که آزارنده تو را محرومیت از آزار بر تو قرار داده است. فقط وصیت من بر تو آن می باشد که به داده و نداده خداوند شکر گزار بوده، «لا و نعم» ای نداشته باشی!

و اما ای زهرای من! تو نیز از همین دو جای زخم سالکی که بر دو گونه هایت

باقی است باید بدانی چنان چه تاکنون در خانه شوهر قربی نداشته ای، تا آخر نیز چون دیگر زنان زیاروئی که جلب قلوب شوهران نموده، آئینه جهان نمای همسران می شوند، مقرب نخواهی گردید. خاصه آن که خشونت طبع تو نیز بر آن مزید گردیده که باید تو نیز رضا به رضای خدا داده، بدان صبر نمایی که خدا یار و یاور صابران می باشد! پس از آن روی سخن متوجه کبری نموده گفت:

– و اما تو ای دختری که نه در خانه پدر خیری دیده و نه از بخت شوهر به سعادت رسیده! شاید بیشتر مطالبم متوجه تو باشد که امیدوارم آن ها را نصب العین قرار بدهی! این که در ابتدا ترا از پیش آمده های ناگوار خبر می دهم، نباید مرا بوم شوم بدخبر بدانی، بلکه باید خروس سحرم بشناسی که از غنیمت وقت سپیده صبح آگاهت می سازم. از آنجا که درخت سرما زده را شکوفه پژمرده اش گواهی می دهد، تو نیز از گذشته نابه کامت باید متوجه بوده باشی، آینده بهتری در پیش نخواهی داشت که خود را برای مقابله با مشکلات آن باید آماده بنمایی! قرآن می فرماید، عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم. و عسی ان تحبوا شیئا و هو هوشر لکم، یعنی: بسا اموری را که آدمی از آن کراهت می کند که خیر او در آن می باشد و چه بسیار احوالی که از آن شادمان می گردد که شر و فساد از به

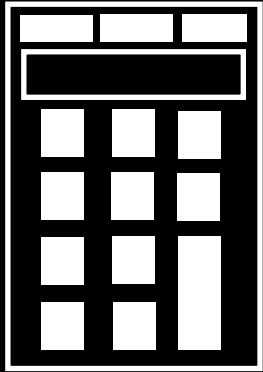
حصول می پیوندد! که شاید هم از این مکروهات سعادت و خیر تو مقدر شده باشد. اولین سخن من بر تو آنست که هر چه زودتر خود را از تجانب این مرد شریر و فاسد بالفطره نجات داده، خویشتن را برهانی که بریدن از شر، به خیر نزدیک شدن بوده، از نادان گریختن، نتیجه اش پیوستن به دانایان می باشد. مهر و وفا و صفا و صمیمیت تا حدی پسندیده است که از جانب دیگر نیز شرایط آن رعایت شده باشد که سگ با همه مهر و وفا، چندان که پی در پی آزار ببیند، سر خود بگیرد و در دیگر بگزیند!

شوهر تو، دریای شوری را ماند که با مشتی شکر هرگز شیرین نمی گردد و چه غبنی بر من رسیده که جوهر شریف سخنان خود را در خلاب مغز او ریخته ام و چه تغابن و حرمانی نصیب تو خواهد گردید اگر دریای او پایداری در وفا داشته باشی. ذات هرکس لا تغیر می باشد که سنگ آهن جدا و مهره کهر با جدامی باشد و هر آدمی آن چه با خود از مادر آورده، با خویشتن به گور خواهد برد اگر چه با نقش و نگار تربیت او را به صورت دیگر در آورده باشند. اگر چه آن چه نه بکاهد و نه بیفزاید، روزی و آن چه نه تغییر کند و نه قابل تبدیل باشد، قسمت و مقدر می باشد، ولی برای ارضای خاطر خود، آدمی را موظف به کوشش و کشتش کرده اند که خود دوری از ناامیدی و امید به آینده کم ترین

فایده اش تخفیف آلام جسم و روح می باشد.

هر چند با این مطلب گفته خود را تأیید کرده و می گویم، هم چنان که هیچ موجودی خالق خود نبوده، قیافه و اندام و حالات و روحیات او با وقوف و اطلاع و کسب اجازه او صورت نبسته است، قادر به تغییر سرنوشت خود نیز نبوده، در هیچ خیر و شر خود دخیل و سهیم نمی باشد و باز می گویم، اگر برای غریق، نجاتی بوده باشد، تخته پاره خود به سراغش خواهد آمد! لیکن همان موجود بی اراده را نیز به صورتی آفریده اند که هرگاه خطری در برابر ببیند، از آن اجتناب نماید و چون لذت و انتفاعی ملاحظه کند، استقبال نماید. چنان چه همان غریق ناامید را در عین حالت ناامیدی قوه ای نامرئی و مرموز وادار به آن می سازد تا هم چنان دستی بجنباند و در پی نجات خود تلاش داشته باشد.

سخن دوم من با تو آنست که چشم از لذاید پوشیده، آن چه سعی و همت در خود سراغ می کنی، در پرورش هر چه نیکوتر پسر ت جواد به کار ببری که ترک لذت، خود لذتی فوق لذایت می باشد! مخصوصاً که در مراحل عالی تر صرف شود. زیرا استعداد گیرایی را هر چه بیشتر و صفای جوهر ذات را هر چه در او به نهایت می نگریم و با آن که پسر در اخلاق و صفات از پدر کسب می کند، گاهی هم کاری که شیر می کند، شمشیر ورق بزیند



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از

طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی

جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و

سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان

و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به

شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

آورد، رد مکنید. اگر جمع شد، دلبستگی پیدا نکنید. وقتی از دست رفت، اندوهگین مشوید! — با آن که هر که پدر ندارد، سایه سر ندارد و هر کس برادر ندارد، قوت کمر ندارد و هر که فرزند ندارد، نور بصر ندارد و هر که همسر ندارد، آسایش تن ندارد، ولی بدانید هر که هیچ ندارد، اصلاً غم و دردسر ندارد.

— از تنبلی و سستی بپرهیزید که بی‌کاری ریشه‌ی تمام بدبختی‌ها می‌باشد و بدانید که کار نکردن حتی از کار مشکل کردن دشوارتر می‌باشد.

— دوستی که نه از مال و نه از عقل و نه از زبانش برای شما نفعی باشد، آن دوست را به دشمن بسپارید!

— چون قابلی یافتید، تربیت کنید و از ناقابل دست برداری که قابل را وا گذاشتن و ناقابل را تربیت کردن، جهل مربی را می‌رساند.

— علم و جهل هر کس از سخن گفتن معلوم می‌شود. اگر می‌خواهید در آن چه نمی‌دانید مورد سرزنش واقع نشوید، در گفتن آن چه می‌دانید، احتیاط داشته باشید.

— زشت رویان خود را از اعمال قبیحه به دور بدارید تا جامع معایب نباشند و خوب رویان را صفات نیکو بیاموزید تا به کمال محاسن رسیده باشند.

— هر بیگانه‌ای را محبت کنید، دوست می‌شود و هر دوستی را برنجانید، دشمن می‌گردد که برای جمع آوردن و پراکندن دوست و دشمن، جز این دستوری نیست.

— هر چه به دنبال آمال و آرزوها بروید، خود را از آن دورتر کرده‌اید هم چنان که تشنه هر چه به دنبال آب بشتابید، عطش خود را افزون تر ساخته‌است! — اما مطلبی که ذکر آن بر شما واجب می‌بینم آنست که هیچ‌گاه بر لذات و تمتعات دیگران غبطه نخورده و از شداید و مشکلات خود شکوه و شکایت نداشته باشید.

پس از آن خدیجه را که در این مدت دائم در رفت و آمد و یک پایش در این اتاق و یک پایش به اتاق بیمار محتضر دیگرش عباس بود، پیش خوانده، دستوراتی نیز به او داده، تکلیف ثلث خود را که چگونه به مصرف برساند و او را در کجا به خاک بسپارد، معلوم کرده، اندک اندک دیدگانش به هم آمده، از وحشت سرنوشت گنگ ناشناخته مرگ که دهشت تجسم آن هر شیردلی را به هراس می‌آورد، به جستجوی شفیع و واسطه برآمده، به استغفار و توسل به این و آن برخاست و آفتاب در شرف دمیدن بود که مرغ روح از قفس جاناش پریدن گرفته، لبیک حق را اصابت نمود و به این ترتیب حاجی الله یار نیز قربانی این بلوا شده، از هفتاد سال زندگانی فقط این چند سطر از اوباقی ماند که بر سنگ گورش نوشته شد.

اَنَّا لِلّٰهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

وفات مرحوم مغفور جنت مکان حاج الله یار

ولد مرحوم خلد آشیان حاج محمد

تاریخ ولادت ۱۲۶۱

تاریخ وفات ۱۳۲۹ هجری قمری

تا مسافر به منزل نرسد، آرام نمی‌گیرد.

ادامه دارد ...

نمی‌کند! و چون تابناکی جوهر و جود این طفل از حرکات او تلاؤل می‌نماید، می‌رساند که جبران مافات را از جانب او بنمایی و یقین دارم اگر رنجی در پای آن برده، شکنجه‌ای بر خود هموار کنی، آن را به هدر نداده، نتیجه آن را به خودت مرجوع نمایی!

سپس هر سه دختر را مخاطب قرار داده و گفت: — این نخبه اطلاعات هفتاد سال زندگی من می‌باشد که به ودیعه به شما می‌سپارم و امیدوارم که در محذورات و مشکلات به جای خود من دستگیرتان بوده باشد! باید بدانید که هم چنان که دشواری و ابتلا برای زن و مرد به یک سان می‌باشد، ادراک کمالات و کسب معلومات هم برای هر دو به یک اندازه لازم می‌آید که از گهواره تا گور برای رفع مهمات و تکمیل سعادت خود باید از آن بهره مند بوده باشند. سخنان پدر هفتاد ساله شما، هفتاد سال سخن می‌باشد که با چند جمله در اختیارتان می‌گذارد. آن را قابل اعتنا و اعتبار بشمارید!

اول آن که، خود و کارهای خود را به کاردان حقیقی بسپارید و از او استعانت بجوئید و بر عقل و قوت و تدبیر خود تکیه نداشته باشید که یا ورو را هنمایی از او مهربان تر و صدیق تر نمی‌یابید. دیگر آن که هیچ مالی را بهتر از عقل ندانید و هیچ عبادتی را بهتر از تفکر نشناسید و بدانید که این دو را به دست نیاورید مگر خود را مجبور به تعقل و اندیشه بنمائید. صبر و شکیبایی را حلال جمیع مشکلات بدانید و در وقوع حوادث و مکروهات بدان پناه ببرید. بدانید زیادی پول و ثروت موجب خوشبختی نخواهد بودن، بلکه خوشبخت آن کس می‌باشد که راه استفاده از پول و ثروت را بهتر بشناسد. برای جلب قلوب و افزودن دوست، تا خود از عیوب مبرا نگشته‌اید، در صدد عیوب دیگران برنمایید و همیشه در نظر داشته باشید که هرگز خویشتن بی عیب نخواهید بود. دوست‌ترین اعضای بدن خود را زبان خود بدانید، در صورتی که او را به جواب گفتن پسندیده و توصیف مدایح مردمان عادت داده باشید و دشمنی‌ترین اعضای خویش را باز همان زبان بدانید، اگر او را به بدگویی این و آن و یاهو سرایی آزادگذاشته باشید!

— چیزی که بر محبت دوستان بیفزاید، مراعات و مروت و آن چه دشمنان را اددشمنی باز می‌دارد، ملاطفت و مدارای با آنها می‌باشد. — آن چه با هر اعتبار آدمی را بی اعتبار می‌کند دروغ است و آن چه رسواتر می‌سازد، دروغی است که هم چنان آدمی بدان ابرام داشته باشد. — دوستان را در موقع فراغت و آسایش یاد کنید و دلجویی نمائید تا در وقت گرفتاری دستگیرتان باشند.

— هر کس را به اندازه دانش و کمال او احترام بگذارید و هر دوست را به قدر فایده و وفای او خدمت و وفا نمائید. یعنی هر بهایی را در مقابل متاعی بپردازید.

— سرّ آسایش و آزادگی در چهار جمله است، به چیز کسی طمع مکنید، چون نعمتی به شماروی



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010

Royal
Sunn[®]
ENTREPRISES

Management Company

Los Angeles-Paris

www.royalsunn.com

آگهی و تبلیغات کسب و کار و
حرفه و شغل شما در هفته نامه
«فردوسی امروز»
اعتماد و اعتبار هموطنان ما را
به شما بیشتر جلب می کند.

فرم اشتراک هفته نامه فردوسی امروز به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)
Check & Money order are accepted
Payable to
Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود
در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نمایم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
چک مورد قبول است
چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵
آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵
کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵
اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook **Ferdosi Emrooz**
ferdosiemrooz2010@gmail.com

هفته نامه فردوسی امروز
سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
مسئول تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
تایپ: حمیرا شمسیان
www.FerdosiEmrooz.com
E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com
19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز» در جنوب کالیفرنیا

Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Super Tochal 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

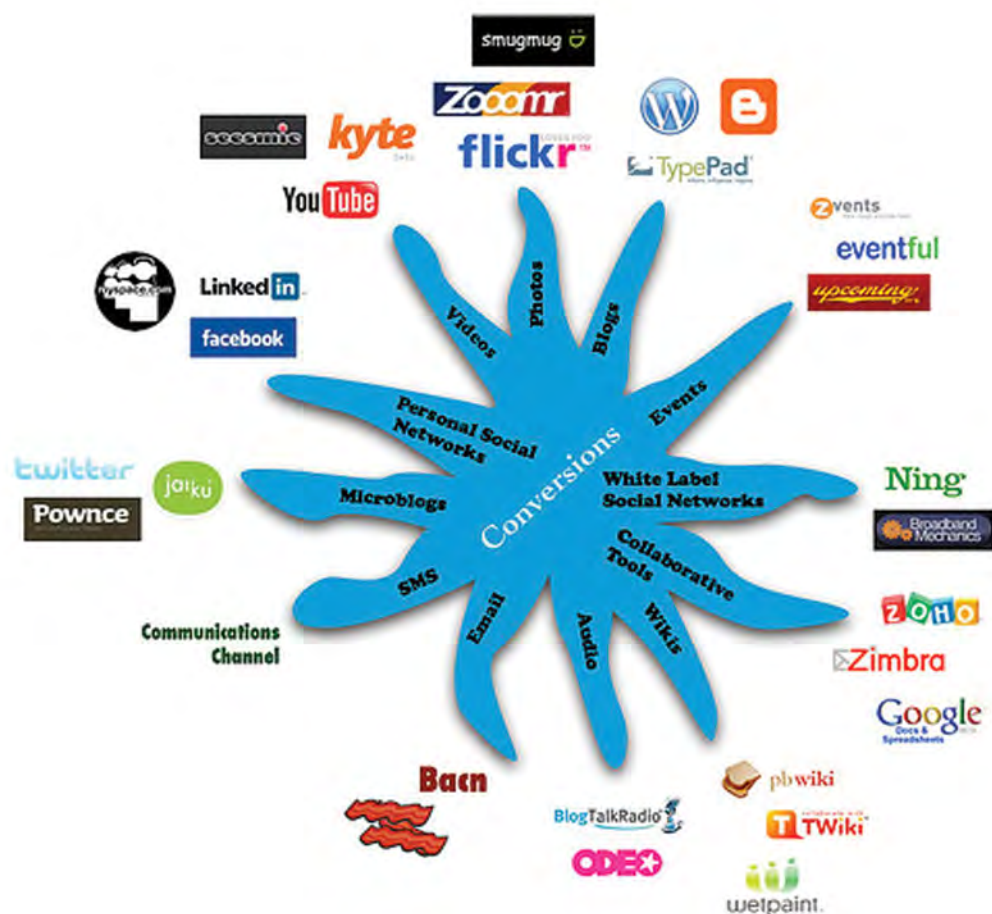
هفته نامه فردوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wisewindow

mass opinion business intelligenceTM



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

WiseWindow.com

(800)691-8681